

۱۳۰۷ / ۴۱ گ / ۵۱۷

D  
گردیزی، عبدالحی بن ضحاک، قرن ۵. هجری، تالیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی. بسمی و اهتمام و تصحیح محمد ناظم. برلین، ایران‌شهر، ۱۳۰۷.

۱۲۸ [7] ص.  
از این کتاب فقط در نسخه در کتابخانه کمبریج و نسخه آکسفورد سواد نسخه کمبریج  
اکسفورد موجود است. نسخه اوقاف ای. جی. براون منتشر است.  
کتاب حاضر بخرج اوقاف ای. جی. براون منتشر است.  
۰۲. شده و فقط از ورق ۸۱ تا ۱۴۰ پ. از اصل کتاب است.  
۰۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. پ. خراسان - شاهان و  
ایران - تاریخ. محمد ناظم، مصحح. پ. عنوان.  
فرمانروایان - الف. محمد ناظم، مصحح. پ. عنوان.

۱۳۰۷ / ۴۱ گ / ۵۱۷



اسم کتاب .....

اسم مؤلف .....

خطی

چاپی

موضوع .....

شماره دفتر ثبت .....

شماره ترتیب در قفسه  $\frac{4}{18-9}$  .....

ملاحظات .....

۱۷۵۲

انتشارات اولف «ای. سی. براون» شماره ۱

کتاب



# زین الاخبار

تألیف

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی

در حدود سنه ۴۴۰ هجری



۱۸ - ۹

بسعی و اهتمام و تصحیح

اقل العباد



محمد ناظم

معلم «مسلم یونیورسیتی» در علیگنده - هند

در مطبعه ایرانشهر در برلین بطبع رسید

سنه ۱۳۴۷ هجری مطابق سنه ۱۹۲۸ مسیحی

Orientalischer Zeitschriftenverlag

**Iranschähr**

Berlin-Steglitz Holsteinischestr. 51



# فهرست مطالب این کتاب

مطابق ورق ۸۱ تا ورق ۱۴۰ ب از متن نسخه اصلی

صفحه

۵	۱ — طاهر بن الحسین
۷	۲ — طلحه بن طاهر
۶	۳ — عبدالله بن طاهر
۹	۴ — طاهر بن عبدالله
۱۰	۵ — محمد بن طاهر
۸	۶ — قنّه یعقوب بن اللیث
۱۴	۷ — عمرو بن اللیث
۱۹	۸ — ولایت و نسب سامانیان
۲۱	۹ — اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان
۲۲	۱۰ — الشهد ابو نصر احمد بن اسماعیل
۲۵	۱۱ — السعید نصر بن احمد
۳۲	۱۲ — الحمید ابو محمد نوح بن نصر
۳۹	۱۳ — الرشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح
۴۳	۱۴ — السدید ابو صالح منصور بن نوح
۴۸	۱۵ — الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور
۵۸	۱۶ — ابوالحارث منصور بن نوح
۶۰	۱۷ — ابوالفوارس عبدالملک بن نوح
۶۲	۱۸ — امیر ابوالقاسم محمود بن سبکتگین
۹۲	۱۹ — امیر ابو احمد محمد بن یمین الدوله
۹۵	۲۰ — امیر ابو سعید مسعود بن یمین الدوله
۱۱۰	۲۱ — امیر ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود

D17/541 1207

۱۲۵۴

## بنام خداوند بخشنید و بخشایشگر

این کتاب زین الاخبار که در اواسط قرن پنجم هجری از طرف ابو سعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود کردیزی در عهد سلطان عبدالرشید بن سلطان محمود غزنوی تألیف شده و فقط دو نسخه از آن در کتابخانه «کبریج» و «اوکسفورد» موجود میباشد (نسخه «اوکسفورد» هم خود سواد نسخه «کبریج» است و از نسخه اصل هم بعضی اوراق افتاده است) یکی از مهمترین و قدیمترین آثار تاریخی است که در زبان فارسی باقی مانده است ولی بدبختانه بجهت نداشتن سرمایه کافی فقط یک قسمت از وسط آن یعنی از ورق ۸۱ تا ۱۴۰ ب از اصل کتاب که راجع بتاریخ سلسله طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان است، بخرج «اوقاف ای. جی. براون» بطبع رسید.

محمد ناظم



## بسم الله الرحمن الرحيم

(ورق ۸۱ ب)

### طاهر بن الحسین

پس مأمون خراسان مر طاهر بن الحسین بن مصعب را داد  
 اندر شوال سنه خمس و مائین و طاهر خلیفت خویش بفرستاد و  
 خود بجزب نصر بن شیب (۱) رفت و برقه با او حرب کرد.  
 پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش برقه فرستاد. و طاهر  
 بخراسان آمد اندر ماه ربیع الآخر سنه ست و مائین، و یک و نیم  
 سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعها نام مأمون را در  
 خطبه ذکر نکرد و در شب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادی  
 الآخر سنه سبع و مائنی و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفت  
 کرد.

### طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد طلحه پسر او بولایت خراسان بنشست  
 و میان طلحه و حمزه خارجی حربها فروان بود. پس حمزه اندر  
 سنه ثلث عشر و مائین کشته شد. و مر طاهر بن الحسین را مأمون  
 ذوالیمینین لقب کرده بود. اندرو سبب آن بود که چون طاهر را  
 (ورق ۸۲ آ) پیش علی بن عیسی همیفرستاد فضل بن سهل آن

## فهرست

مطالب کتاب زین الاخبار از ورق ۱ لغایت ۸۱  
 [این قسمت از اصل کتاب درین جلد چاپ نمیشود]



- ورق ۱ ورق ب بیان احوال طهمورث - جمید - سخاک - افریدون - زو.  
 ورق ۵ ب طبقه دوم که ایشان را کیان گویند.  
 ورق ۱۰ آ طبقه سوم - ملوک طوائف.  
 ورق ۱۱ ب طبقه چهارم - ملوک ساسانیان.  
 ورق ۱۷ ب طبقه پنجم که ایشان را اکاسره گویند.  
 ورق ۲۲ آ باب هشتم اندر جدول تواریخ خلفاء و ملوک اسلام.  
 ورق ۲۶ آ باب نهم اندر اخبار خلفاء ملوک اسلام.  
 ورق ۲۷ ب [باب دهم] روزگار ولایت بنی امیه و جدول بنو عباس  
 ورق ۳۰ آ باب بیست و هفتم اندر معارف رومیان.  
 ورق ۳۲ آ (The Ms. breaks off abruptly on f. 32a from  
 which begins an account of بنی امیه)  
 ورق ۳۲ ب خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب.  
 ورق ۵۳ آ (The Ms. breaks off abruptly here in the  
 middle of the account of خلیفه القایم بامرالله,  
 and then follows a brief account of خراسان  
 from افریدون to the time of the Arab conquest.)  
 ورق ۵۴ آ جدول امرای خراسان.  
 ورق ۵۷ ب باب یازدهم اندر امرای خراسان.



ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد و [دو] ستاره یمانی یکی سهیل و دیگر شعری یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را ذوالیمینین نام کرد. و مأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد علم نجوم را دوست گرفت. و اندران ساعت که مر طاهر بن الحسین لوا بست فضل گفت، ای طاهر ترا لوای بستم که تا شست و پنج سال هیچکس نکشاید. و از بیرون آمد طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت، تا وقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را شست و پنج سال [بود] و طلحه بن طاهر چون دل از کار حمزه خارجی فارغ کرد و حمزه کشته شد هم اندر آن سال طلحه بمرد و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

### عبدالله بن طاهر

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد و عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و عبدالله بدینور بود، و لشکرها همیفرستاد بحرب بابل خرم دین، و خوارج تاختن کردند بدهی از نیشاپور، و مردم بسیار بکشتند. و چون آن خبر بمأمون رسید عبدالله بن طاهر را فرمود که به نیشاپور رود و آن حال تدارک کند. و علی بن هاشم را بدل عبدالله بدینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنه خمس و مأین اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنه خوارج بود. و عبد الله مر عزیز بن نوح را بر مقدمه خویش بفرستاد (ورق ۸۲ ب) با ده هزار کس، تا خراسان از خوارج پاک کرد و بسیاری ازیشان بکشت، و محمد بن حمید الطاهری خلیفه عبدالله بود به نیشاپور

و بسیار ستمها کرد، و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش آورد. و چون عبدالله به نیشاپور آمد، پرسید. احمد حاج که معطل بود، بگفت که وی از طریق شارع اندر سرای خویش آوردست. عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود تا دیوار از راه مسلمانان بر گرفت. و مأمون بروزگار او فرمان یافت، و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود و سبب آن بود که اندران وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمدی وقت. عبدالله گفت، این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتصم او را گفت، ترا با چهار صد غلام شاید که بر نشینی، مرا با این مایه مردم نشاید بر نشستن. عبدالله گفت، اگر من با چهار هزار غلام بر نشینم طمع اندران نکم که تو با چهار غلام کنی. معتصم باز گشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد. و چون معتصم بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد. (۱) [و] کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو، و مر آن کنیزک را دستارچه داد و گفت، چون عبدالله با تو نزدیکی کند این دستارچه بدو ده که خویشتن را پاک کند. چون کنیزک بخانه عبدالله رفت او را دوست (ورق ۸۳ آ) گرفت و آن راز باوی بگفت، و عبدالله حزم خویش بگرفت و خویشتن را از معتصم نگاه میداشت، و آن وحشت از دل او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسماعیل دیور خویش را گفت که من همنی بحجج روم. اسماعیل گفت، یا امیر تو حازمتر از آنی که کاری کنی که از حزم دور بود. عبدالله گفت، راست گفتمی اما من بدین ترا آزمودم. و بروزگار عبدالله



مازیار بن قارن بطبرستان عاصی شد و دین بابک خرم دین بگرفت، و جامه سرخ کرد. و عبدالله آنجا رفت، و با وی حرب کرد و مازیار را بگرفت اندر سنهٔ سبع و عشرين و مائین، و بنزدیک معتصم فرستاد و معتصم فرمود تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند. و هم اندر روز از آن درد بمرد. و اندر سنهٔ اربع و عشرين و مائین بفرغانه زلزله افتاد و بسیار خانها ویران شد. و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی و خصومت کاریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم اندر معنی کاریز و احکام چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد تا کتابی ساختند [در] احکام کاریزها. و آن کتاب را کتاب قتی نام کردند تا احکام که اندر آن معنی کنند حسب آن کنند. و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام قتی وقتنا (۱) که در آن معنی رود بر موجب آن کتاب رود. و مر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است. یکی آنست که بهمه کارداران (ورق ۸۳ ب) نامه نوشت که حجت بر گرفتیم شمارا تا از خواب بیدار شوید و از خیره گمی بیرون آید و صلاح خویش بجوئید و با یزرگران ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید، و بجای خویش باز آرید که خدای عز و جل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است، و پیداد کردن بر ایشان حرام کرده است. و عبدالله بن طاهر گفتی که علم بازرانی و نازرانی بیاید داد که علم خویشتن دارتر از آنست که با نازرانیان قرار کند. و چون معتصم فرمان یافت و ائق بخلافت بنشست، و عهد خراسان

سوی عبدالله فرستاد. و عبدالله اندر خلافت و ائق فرمان یافت در سنهٔ ثلاثین و مائین.

## طاهر بن عبد الله

پس و ائق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، و کنیت طاهر ابوالطیب بود. ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود به نیشاپور باز آمد، و مصعب (۱) بن عبدالله را خلیفه کرد. و و ائق بمرد اندر ذوالحجه سنهٔ اثنی و ثلاثین و مائین، و متوکل به خلافت بنشست و عهد خراسان سوی طاهر فرستاد. و چون یک چندی برآمد متوکل را بکشتند. و منتصر بخلافت بنشست و عهد خراسان بطاهر فرستاد. و ابوالحسن شعرانی چنین گفت که طاهر خادمی داشت سپید پوست و نیکو روی، بمن داد که این را بفروش. و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم که بس خوب خادمی بود، و بامیر رجوع کردم که این (ورق ۸۴ آ) خادم را چرا میفروشی. گفت، شبی اندر سرای خفته بود و باد جامه ازوباز افکند، من او را دیدم، بچشم خوب آمد، همی بترسم که مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود تا هدایا بساختند و او را با هدیهها دیگر بنزدیک متوکل بفرستادند. روزی رقعہ نوشتند بدو، اندر رقعہ گفتند، اگر رای رشید او صواب بیند، توفیق زد که نخواهم که مرا رشید خوانند که این نام بر کسی نهند که خدای عز و جل او را سزاوار آن کرده باشد. و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست و ولایت خراسان بر طاهر نگاه داشت. و طاهر فرمان یافت اندر سنهٔ ثمان و اربعین و مائین.



## محمد بن طاهر

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بیعاقبت بود، سر فرو برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی بیرون آمد اندر سنه احدی و خمسين و مائین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود. حسن [بن] زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد و حسن طبرستان بگرفت. و مستعین را خلع کردند (۱) پس مهتدی بخلافت بنشست و پانزده ماه و شانزده روز خلافت کرد. (۲) پس خلع کردندش. و پس معتد بخلافت بنشست اندر رجب سنه ست و خمسين و مائین. و خراسان محمد بن طاهر داشت. و طبرستان و کرکان بشوریده بود. و پسران عم محمد بن طاهر از محمد حسد کردند و با یعقوب [بن] لیث یار شدند و او را دلیر کردند تا قصد خراسان کرد و محمد را بگرفت و خود بنشست در خراسان.

## فتنه یعقوب بن الیث

(ورق ۸۴ ب) و یعقوب بن الیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرین. و چون بشهر آمد روی گری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی پانزده درهم مزدور بود. و سبب رشد او آن بود که بدانچه یاقبی و داشتی جوان مرد

1 — There was another Caliph named المعتز between and مستعین  
2 — Should be پانزده ماه و شانزده روز. See Tabari,

بودی و با مردمان خوردی، و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، همه قریبان او را حرمت داشتی. و بهر شغلی که یفتادی میان هم شغلان (۱) خویش پیشرو او بودی. پس از روی گری بیاری شد، و از آنجا بدزدی افتاد و براه داری. و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج بامیری رسید. و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح (۲) و امیری بسیستان یافت. و چون سیستان او را شد نیز بر جای قرار نکرد، و گفت اگر من پیارام مرا دست باز ندارند. پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت. و از آنجا به بنجواي (۳) و تکین آباد آمد و با رقیل حرب کرد، و حسیله ساخت، و رقیل را بکشت، و بنجواي بر خود (۴) بگرفت. و از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت و شارستان غزنین را پیا افگند، و بگردیز آمد، و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشتش کرد تا مردمان اندر میان شدند، و ابومنصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار ددم خراج به سیستان بفرستد. و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندر سنه (ورق ۸۵ آ) ست و خمسين و مائین، و نوشاد (۵) بلخ را ویران کرد و بناهای که داؤد بن العباس بن هاشم بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد. از آنجا باز گشت و بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز را بگرفت (۶) و سوی بست شد و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی.

1 — A. B: شكلا

2 — Tārīkh-i-Sīstān, The Kaveh vol. II, No. 2 (Berlin 1921) p. 14, نصر.

3 — A: بنجواي; B: بنجواي; but see Ibn Hawqal, 297.

4 — Probably و رخج.

5 — Yāqūt, IV 823. نوشاد

6 — Probably و پسر او را بگرفت



و او را بر مردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندران وقت ایشان بروی ظفر کردند. و از آنجا سوی سیستان باز رفت. و اندر سنه سبع و خمسين و مأین بسوی هراة رفت، و در گروخ مر عبد الرحمن خارجی را حصار کرد. و چون عبدالرحمن اندر آن حصار مقهور گشت بزینهار آمد با چندین از پیش روان چون مهدی [بن] محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص. و از آنجا پیوشنگ آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت. و از آنجا بسیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگری و دو برادر او فضل [کذا] را با یعقوب [بن] لیث حرب افتاد. و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور. و یعقوب نامه نوشت و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی بنزد محمد بن طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب پیامد و باز خواست، حاجب محمد گفت، بار نیست که امیر خفته است. رسول گفت، کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت و یعقوب قصد نیشاپور کرد و عبدالله سگری با (ورق ۸۵ ب) برادران بگرگان شدند و چور یعقوب بفرهاد (۱) رسید سه منزلی نیشاپور سرهنگان و عمزادگان محمد همه پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسات نزدیک یعقوب فرستاد و گفت، اگر فرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد و منشور عرضه کن تا ولایت بتو سپارم و اگر نه باز گرد. چون رسول بنزدیک یعقوب رسید و پیغام بگذارد یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد

و گفت عهد و لوای من این است. و یعقوب به نیشاپور آمد و بشادی باخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوهید و خزینهای او همه بگرفت. و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسين و مأین. و یعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت که همه خشم پیش من آمدند تو چرا نیامدی. ابراهیم گفت، ایدالله الامیر. مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و با نامه نوشتمی، و از امیر محمد گله مند نبودم که از وی اعراض کردمی، و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که مکافات او از آن پدر او عذر کردن نبود [کذا]. یعقوب را خوش آمد، او را گرامی کرد و نزدیک ساخت و گفت کهتر چون تو باید داشت، و آنکسها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد و نعمتهای شان بستند. و سوی حسن بن زید بگرگان نامه نوشت و عبدالله سگری را با برادران از وی بخواست. حسن بن زید جوابی (ورق ۸۶ آ) نوشت و ایشان را فرستاد. یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و بآمل رفت، و از آنجا براه رویان از عقبه کندشان بیرون شد. و چون یعقوب بلشکر گاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتند و باقی را آتش زدند و همه بسوخت. و این اندر سنه ستین و مأین بود. و عبدالله و برادرانش سوی ری رفتند بنزدیک ضلالی، و یعقوب بضلالی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد و اگر نی با او همان معامله کند که با محمد و حسن کرد. و اهل ری از آن نامه بترسیدند و ضلالی هر دو برادر بنزدیک یعقوب فرستاد. و یعقوب ایشان را به نیشاپور آورد. بشادی باخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین. و مال طاهریان برداشت و سوی سیستان باز گشت. و محمد بن طاهر



را با هفتاد مرد بند آورد و محمد اندر آن اعتقال بماند تا یعقوب را موفق بدیر العاقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث و ستین و مائین. پس یعقوب قصد فارس کرد و فارس و اهواز بگرفت. و قصد بغداد کرد و خواست که بغداد رود، معتمد را از خلافت باز کند و موفق را بنشاند. و موفق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سر نامهای سوی موفق همی نوشتی و موفق آن رقمها معتمدرا همی عرضه کردی تا یعقوب بدیر العاقول رسید نزدیک بغداد بر منقد آب فرات. و لشکر آنجا فرود آمد. موفق فرمود تا آب دجله بروی بکشادند (ورق ۸۶ ب) و لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند و او هزیمت شد و باز گشت. و از آن تنگ او را زحیر گرفت و چون بجندیشاپور (۱) رسید از آن علت زحیر بمرد و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مگر هیچکس برو روا نشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمسین و ستین و مائین بود.

## عمرو بن الیث

پس معتمد و موفق خراسان و سیستان و فارس مر عمرو بن الیث را دادند. و عمرو از جندیشاپور (۱) سوی (۲) باز گشت. و از آنجا سوی هرات پروان آمد. خجستانی (۳) به نیشاپور مقام کرد و چنگان (۴) قاری و یحیی بن محمد و یحیی الذهلی و همه مطوعه و فقهاء نیشاپور میل سوی عمرو داشتند که او

1 - A, B: جندیشاپور; but see Yāqūt, II, 130

2 - Lacuna in A, B.

3 - احمد بن محمد خجستانی, see Tabari, III, 1931.

4 - Ibn 'l-Athir, VII, 208. صیگان

فرستاده امیرالمؤمنین بود و عهد و لوا او داشت. و اندر خجستانی وقیعت کردند که او مخالف بود مر سلطان را. و چون خجستانی خبر یافت، احمد بن منه را به نیشاپور خلیفت کرد و خود بهرات آمد بحرب عمرو بن الیث. و هراة بر عمرو حصار کرد اندر صفر سنه سبع و ستین و مائین و هیچ چیز نتوانست کرد. و از آنجا قصد سوی سیستان کرد. چون برمل سم رسید آن حصار را بر شادان و مسرور و اصرم حصار کرد. پس خجستانی را دل مشغول گشت و سوی نیشاپور باز گشت و قومی را بگشت. و چنین گویند که (ورق ۸۷ آ) عمرو بن الیث شغل امارت خراسان را هرچه نیکوتر و تمامتر ضبط کرد و سیاستی برستم (۱) نهاد چنانکه هیچکس بران گونه نگرفته بود. و چنین گویند که عمرو بن الیث را چهار خزینه بود، یکی خزینه سلاح و سه خزینه مال که همیشه باوی بودی. یکی خزینه مال صدقات و گزیدههای و آنچه بدان ماند و خرج آن اندر وجه بیستگانی سپاه بودی. و دیگر خزینه مال خاص که از بهر غله و ضیاع جمع شدی و خرج آن اندر وجه فققات و مطبخ و ماتد آن بودی. و سه دیگر خزینه مال که دخل آن از احداث و مصادرههای حشم که بدشمنان میل کردند جمع شدی و خرج آن اندر وجه صلتهای حشم و منهبان و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی. و عمرو بن الیث اندر کار حشم و لشکر سخت کوشا بود و هر سه ماه ایشان را صله فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادره کردی بوقت کردی و عذرهای نهادی تا مالی از مردی بستدی. گویند روزی محمد بن بشر پیش عمرو آمد و اندر خزینه صلوات مال نمانده بود و وعده صله حشم نزدیک آمده بود. و عمرو را همی مال می



بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد و با وی عتاب کردن گرفت و گفت دانی که تو چه کردی بجای من چنان و چنین کردی. و از هر چیزی همی گفت و محمد مقصود عمرو بدانست گفت، ایدالله الامیر، هر چه مرا مال است اگر از سیل، و برده و اگر از مال صامت زیاده از پنجاه بدره دارم (۱) این جمله مال از من بستان (ورق ۸۷ ب) بیواسطه و مرا ازین عتاب و تهدید عفو کن. عمرو گفت، هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم. محمد را گفت، برو و این مال را بخزینه بسپار و بر تو هیچ حرج نیست. پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد و از بسیار رنجها و زیانها و منتهای دوستان ایمن گشت. و رسم عمرو چنان بودی که چون سر سال بگذشتی، او را دو طبل بود یکی را مبارک گفتندی و دیگری را میمون، فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی تا همه حشم خیر یافتندی که روز صله است. پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و بدره درم پیش خویش فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی و نخستین نام عمرو بن الیث بر آمدی. پس عمرو بن الیث از میان بر آمدی و عارض او را بنگریستی و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره کردی و همه آلت او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد درم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو بستدی و اندر ساق موزه نهادی و گفتی که الحمد لله که ایزد تعالی مرا اطاعت امیر المؤمنین ارزانی داشت و مستحق ایادی او گردانید و باز گشتی. پس بر جای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی و اسب و زین و افزار و آلت سوار و پیاده همه نیکو نگریستی و صله هر

یک بدادی بر اندازه آنکس. (۱) و همیشه منهبان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف (ورق ۸۸ آ) بودی. و عمرو بن هوشیار و گریز و روشن رای بود. و سبب گشتن دولتش آن بود که چون عمرو سر رافع سوی معتضد فرستاد اندر سنه اربع و ثمانین و مائین در خواست از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد که آن برسم طاهر بن عبد الله بود. پس معتضد مر جعفر بن فعلاف الحاحب را سوی عمرو فرستاد و نسخت و هدیه‌ها جعفر بنزدیک عمرو آورد. چون عمرو بن الیث آن نسخت بخواند از آن همه هدیه‌ها تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش. پس جعفر سوی پسر (۲) خلیفه مکفی علی بن المعتضد [رفت] و عیدالله بن سلیمان و بدرالکبیر بخلافت بنشست. و ایشان بری بودند، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند و سوی وی فرستادند بصحبت نصر المخزومی که غلام ابوساج بود. و جعفر با عهد و هدیه‌ها پیش عمرو شد. و اندر آنجا هفت دست خلعت بود و بذنه بود منسوج بدر و مرصع بجواهر و مروارید و تاجی مرصع یاقوت و جواهر و یازده اسب بود از آنجمله ده اسب بزین و ستام زرین و یکی را زین و لکام و ستام زرین و مرصع به یاقوت و مروارید و اسب نمد و چن [کذا] جناغ (۳) آن همه مرصع بجواهر و چهار دست و پای او نعل زرین بسته و صندوقه‌ها بسیار. پس این هدیه‌ها پیش عمرو بگذرانیدند و صندوقه‌ها اندر سرای عمرو بنهادند و جعفر آن خلعتها یگان یگان اندر عمرو همی پوشید و هر دستی که پوشیدی دو رکعت نماز کردی و

1 - The above account seems to have been taken from as-Sallami's تاریخ ولایة خراسان cf. Ibn Khallikán, IV, 322.

2 - B: پسر خویش cf. Ibn Khallikán, IV, 326.

3 - A, B: چن



شکر آن بگذاردی. پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون توان کرد (ورق ۸۸ ب) مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی. عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد. و جعفر بیرون شد. پس عمرو بن اللیث محمد بن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را براه آموی بر مقدمه پیش اسمعیل بن احمد فرستاد و اسماعیل بن احمد براه رزم رود بگذشت، و پیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت و محمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطلب او رفتند. او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. و علی بن شروین را اسیر گرفتند. و این روز دوشنبه بود هژدهم شوال سنه ست و ثمانین و مائین. و چون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشند و بیخارا بزندان باز داشتند تا مرگ. و اسماعیل بن احمد بیخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزیمت و به تیشاپور آمدند. چون عمرو ایشان را بدید متضرر گشت و بسیار تنگ دلی کرد. گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائده بزرگ بخته اند و ما هنوز یک کله خوریم هر که مرد است کوی بشو باقی بخور. [کذا] عمرو خاموش گشت. پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت و سلاح بداد، و با آلت بسیار و ابتهی تمام روی بماوراءالنهر نهاد از تیشاپور. چون بیلخ رسید با اسماعیل بن احمد برابر شد و حرب کردند و پس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند. و لشکر عمرو هزیمت شد و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و او را اسیر کردند و پیش اسماعیل بن احمد آوردند و این هزیمت عمرو روز سه شنبه (ورق ۸۹ آ) بود نیمه ربیع

الاول سنه سبع و ثمانین و مائین. در وقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد. و چون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد و عهد و لوا و تاج و خلعتیاء بسیار اندر سنه ثمان و ثمانین و مائین سوی اسماعیل بسمرقند فرستاد و اسناس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد. و چون عمرو را بیفداد بردند و پیش معتضد آمد، معتضد گفت، الحمدلله که شر تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت. و بفرمود تا او را بزندان باز داشتند و تا مرگ اندر زندان بود. و مرگ او اندر سنه تسع و ثمانین و مائین [بود].

## ولایت و نسب سامانیان

و سبب ولایت سامانیان آن بود که سامان خدای بن حامتان که این همه را بدو باز خواتند مغ بود و دین زردشتی داشت و نسب او سامان خدای بن خامتا بن نوش بن طمغاسب بن شاول بن بهرام چوین بن بهرام حسیس بن کوزک بن اقیان بن کردار بن دیرکل بن جسم بن چمر بن بشار بن حداد بن رفجهان بن فیر بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزک بن جرداد بن سفربسب بن کرکین بن میلاد بن مرس بن مرزوان بن مهران بن فاذاق بن کشراد بن سادساد بن بشداد بن احشین بن فروین بن ومام بن ارساطین بن دوسر منوچهر بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اقیان مک من مک بن سورکاو بن احشین (ورق ۸۹ ب) کاداین رسد کاو بن رسکاو بن بیفروش بن حمشید بن دلونکهان این اسکهد بن هوسنگ بن فرواک بن منشی بن کیومرث بادشاه نضتین که بر زمین بود. و اندر آن وقت که محمد الامین بیفداد خلیفه بود و



مأمون بمرو بود خراسان برسم او بود. این سامان خدایه بنزدیک مأمون آمد و بر دست او مسلمان شد. و او را پسری بود نام او اسد، و مأمون مر این اسد را سخت نیکو داشتی. و او را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس، و مأمون ایشان را نیکو داشتی، و بدو نزدیک بودند از آنچه مردمان اصیل بودند. و چون مأمون بیفداد رفت و بخلافت بنشست و خراسان مرغان بن عباد را داد، و مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد، پس غسان سمرقند مر نوح بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و چاچ و سرشنه یحیی بن اسد را و هراة الیاس بن اسد را. چون طاهر بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشانرا همبران عملها نگاه داشت. و ازین همه پسران احمد بکار آمده تر بود و چون او بمرد او را دو پسر ماند نصر و اسماعیل، و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند، سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. و میان ایشان کار نیکو همیرفت تا بدگویان میان ایشان تحریص کردند و وحشت افکندند و آنرا مدد همی کردند تا آن وحشت مادت یافت و مستحکم گشت تا کلان ایشان (ورق ۹۰ آ) بحرب رسید و لشکرها بکشیدند و بحرب یکدیگر رفتند، اندر سنه خمس و سبعین و مائین حرب کردند و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند و پیش اسماعیل آوردند. چون اسماعیل را چشم بر وی افتاد پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او بوسه داد و از وی عذر خواست و او را بر سیبل خوبی با همه حشم و حاشیت بسمرقند باز فرستاد. و از پس آن اسماعیل مر نصر را بر همه ماوراءالنهر خلیفه کرد و کلان نیکو همیرفت. و چون عمرو بن اللیث ماوراءالنهر از معتضد بخواست و اجابت یافت قصد اسماعیل کرد و

اسماعیل لشکر بکشید و پیش عمرو آمد و آنرا کفایت کرد و عمرو را بیفداد فرستاد و این قصه گفته شده.

## اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

و چون ولایت خراسان مر اسماعیل را گشت و عهد و لواء معتضد برسید، اسماعیل بن احمد مر محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید بن محمد را بگرفت و سوی اسماعیل فرستاد، و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد. و چون یکچندی برآمد محمد بن هارون عاصی شد و اسماعیل قصد او کرد و بری شد و ادکونمش کشته شد، و محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. (۱) و این فتح هفدهم رجب بود سنه تسع و ثمانین و مائین. و اسماعیل باز گشت و به نیشاپور آمد و مر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت معتضد بمرد و مکنتی بخلافت بنشست و عهد خراسان (ورق ۹۰ ب) با اسماعیل فرستاد و از پس او پسر او را احمد. و عهد و لواء خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاد با عهد ولایت ری و قزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبدالصمد به نیشاپور رسید او را کرامت کرد سیصد هزار درم صلح داد و با هدیه ها بسیار او را باز گردانید. پس ولایت ری اسماعیل مر ابوصالح منصور بن اسحق را داد، و منصور [بن اسحق] احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرس خویش برسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم او بکشد چنانکه ددرسری بمنصور [بن اسحق] نیاید. و اسماعیل گرگان پسر خویش احمد را داد



و طبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبدالله موافقت کند بپیمه کارها و بهیچ چیزی او را خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که باخستان (۱) کار زار نکرد. باخستان را پسر نوح هزیمت کرد. یارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ خمس و تسعین و مائین و او را ماضی لقب کردند.

### الشهید ابونصر احمد بن اسماعیل

و چون اسماعیل بمرد مر پسر خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان و مکفی عهد خراسان با احمد فرستاد بصحبت طاهر بن علی و لوای او بدست خویش بست و چون بخارا رسید احمد بن اسماعیل او را نیکو فرود آورد (ورق ۹۱ آ) و با او نیکوی کرد و مال بسیار بخشید او را. اندر ذی القعدة سنهٔ خمس و تسعین و مائین مکفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. و چون کار بخارا راست کرد خواست که سوی ری شود و آن ولایت را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد. ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد که نخست بسمرقند شو و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد که او اندر سر فضول دارد. احمد بن اسماعیل بسمرقند شد و اسحاق را بند کرد و بخارا فرستاد. پس خود بری شد اندر سنهٔ ست و تسعین و مائین و عهد مقتدر آنجا بدو رسید. پس احمد مر ابوجعفر صعلوک را بری خلیفه کرد و

خود باز گشت اندر سنهٔ سبع و تسعین و مائین و بهراه آمد و از آنجا مر حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد و احمد بن سهل و محمد بن مظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی فرستاد. ایشان معدل بن اللیث را اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن علی بن اللیث را فرستاد تا به بست و رخود (۱) شود و مال جمع کند و سوی معدل فرستد. پس ابوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی بسیستان آورد. احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هرات تاختن آورد و آن لشکر را هزیمت کرد و ابوعلی را بگرفت و خواسته اش همه بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی بسیستان (ورق ۹۱ ب) با معدل همی حرب کرد چون معدل خبر یافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند، صلح کرد و سیستان بمنصور بن اسحاق داد و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جملهٔ حشم احمد بن اسمعیل نام او محمد بن هرمز معروف بمولی صید (۲) و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرب. روزی بعرض گاه آمد از جهت وظیفهٔ خویش و با ابوالحسن علی بن محمد العارض الحاح کرد. عارض او را گفت ترا آن صواب تر که برباطی بنشیني که پیر شده و از تو کاری نیاید. محمد بن هرمز را خشم آمد و از امیر دستوری خواست و بسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه برید و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کرد اندر سر. و پیش رو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفار. و منصور بن اسحاق را بگرفتند و بستند

۱ - Probably رخج.

۲ - Called مولی صندی below.



و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر بسیستان فرستاد و حرب به پیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صدلی گفتندی بر گوشه حصار آمد و گفت، بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمای.\* پس عمرو بن یعقوب و پسر حفار (۱) از حسین [بن علی] زینهار خواستند، ایشان را زینهار داد و منصور (ورق ۹۲ آ) بن اسحاق را اطلاق کردند. و حسین [بن علی] پسر حفار را نزدیک کرد و نیکو همیداشتی پس روزی پیش او آمدند، عمرو بن یعقوب و پسر حفار را بگرفت و بند بر نهاد. و حسین [بن علی] چنان دانست که احمد سیستان او را دهد، پس احمد [سیستان] سیمجور دویت دار را داد و حسین [بن علی] را فرمود تا باز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را و پسر حفار را اندر بخارا آورد اندر سنه ثلثاء. چنین گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع بود بر رسید کردن، هنگامی سوی قرر (۲) بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه برسید نامه ابوالعباس صلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که او را حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد و گفت، یا رب [اگر] اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود تو مرا جان بستان. و از آنجا سوی لشکرگاه آمد آتش زده

1 - A. حفار

2 - Probably situated on the Oxus, see Narshakhi, 91.

بودند، آن بقال نه نیک بود. و شیری بود که هر شب بر حد احمد بن اسمعیل بودی تا هیچکس کرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر را نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب بر حد نیز نخفتند، پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او پیریدند و اینحال روز پنجشنبه بود بیست و یکم (۱) (ورق ۹۲ ب) جمادی الاخر سنه احدى و ثلثمائة. او را از آنجا بیخارا بردند و دهن کردند و قومی را از پس آن غلامان فرستادند، بعضی را ازیشان بگرفتند و بکشتند. و ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را مهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید، او را بگرفتند و بر دار کردند. و مر احمد بن اسمعیل را امیر شهید لقب کردند.

### السعيد نصر بن احمد

پس نصر بن احمد السعيد بولایت خراسان بخلافت بنشست بیست و یکم جمادی الاخر سنه احدى و ثلثمائة. و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود. چون امیر شهید را بکشتند، بیخارا مشایخ وحشم گرد آمدند و اتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد. پس او را سعد خادم بر گردن خویش نشانند و بیرون آمد تا بروی بیعت کردند. و صاحب تدیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی بود، کارها را بوجه نیکو پیش گرفت و همیراند. و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیزها بصارت داشت، و او را تألیفهای بسیار است اندر هر فنی و علمی. و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامه نوشت و رسمهای همه درگاهها و همه دیوانها

1 - 'Uṭbī, 149, 23 ed; and Narshakhi, 92, 11 th.



بخواست تا نسخت کردند و بنزدیک او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب. همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند و آن همه نسخها پیش بنهاد و اندر آن (ورق ۹۳ آ) نیک نامل کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشته و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمهای را استعمال کردند. و برای و تدبیر جهانی همه کار مملکت نظام گرفت. و چند تن از خوارجیان بیرون آمدند و پیش هر یک لشکر فرستاد، همه منصور و مظفر باز آمدند. و در هیچ کاری قصد نکرد الا مقصود او حاصل شد. و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد و پسر او الیاس بن اسحاق پیش شغل لشکر پستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند. پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد و بحرچنگ (۱) بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان سنه احدی و ثلثمایه. پس روزگاری نشد که اسحاق را هزیمت کردند و سوی سمرقند باز گشت و حمویه بن علی بر عقب اسحاق برفت و کار بر وی تنگ بگرفت چنانکه بر عیش انراهم [کذا] منقض گشت و چون سخت مضطر گشت نامه نوشت و امان خواست. او را امان دادند تا بخارا آمد، او را نیکو همیداشتند و آنجا بماند تا مرگ. و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشته که سیستان او را بدهند، ندادند. و از آن متوحش گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد را. و چون احمد بمرد او بهراه عاصی شد و چند وقت اندران عصیان بود. پس روزی لشکر

عرض کرد و قصد نیشاپور (ورق ۹۳ ب) کرد. و از بخارا احمد بن سهل را بحرب او فرستادند. احمد بهرات آمد و آنرا بکشاد. و منصور بن علی (۱) برادر حسین امان خواست و پیش احمد [بن] سهل آمدند. پس احمد [بن سهل] سوی نیشاپور آمد اندر ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثمایه و با حسین بن علی حرب کرد و حسین را اسیر کرد و [به] نیشاپور مقام کرد. و محمد بن اجهد [کذا] صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زراه المروزی، و از آنجا باز گشتند و بخارا رفتند. و این احمد بن سهل از اسیلان عجم بود و نیره یزدجرد شهریاری بود و از جمله دهقانان حریح [کذا] بود [که] از دیه های بزرگ مرو است. و جد احمد کامکار نام بود، و بمرو گلگلی ست که برو باز خواتد گل کامکاری. گویند بغایت سرخ باشد. و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند. و برادران احمد همه دیران و منجمان بودند، فضل و حسین و محمد. و پدر آن (۲) سهل بن هاشم اندر علم (۳) نجوم نیکو دانست. روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت، چه نگرم که هر سه بیکروز گشته خواهند شد اندر تعصب عرب، و همچنان بود. و احمد [بن سهل] چون بزرگ شد خون (۴) برادران طلب کرد، هزار مرد با او کرد آمدند. پس عمرو بن الیث بطلب او کسان فرستاد و او بترسید و کس که بر اثر او شدی حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن الیث او را امان (ورق ۹۴ آ) داد بنزدیک خویش

1 — A, B: منصور ابو علی

2 — A, B: پسران

3 — A, B: نام

4 — چون A, and B.



خواند. و چون احمد [بن سهل] پیش عمرو آمد او را بگرفت و بزندان کرد بیستان. و خواهر احمد [بن سهل] نام او حفصه احمد [بن سهل] را تمهد همیکردی. عمرو مر احمد [بن] سهل را بفرمود تا خواهر خویش را بفلام او دهد نام او سبکری، و احمد [بن سهل] را سوی مرو بفرستد. احمد [بن سهل] اجابت نکرد و بترسید که عمرو برو انتقام کند. پس حمله کرد و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو (۱) همیشه. پس خواهر احمد [بن سهل] بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد [بن سهل] را بگرمایه شدن دستوری باشد که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمایه شد و آهنگ کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جمعه و طره، و جامهٔ یگانه پوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهر سیستان لنگر (۲) شد. پس ابو جعفر صعلوک او را از عمرو بخواست، عمرو بپخشید تا آشکارا شد و شرط کرد با وی که کلاه تمهد و موزه نپوشد، و احمد [بن سهل] برین جمله ضمان کرد. پس اندر سر جمازها بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو بشد و قومی جمع کرد و ابو جعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و بست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و بخارا برفت. اسماعیل او را کرامت کرد و بر دست احمد [بن سهل] کارهای بزرگ رفت و فحهای نیک برآمد و احمد [بن] سهل مردی با رای بود و گریز و دانسته و زیرک. چون بنزدیک اسمعیل بن احمد او را قبول افتاد آنجا قرار کرد (ورق ۹۴ ب) و مریدها کرد تا هر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم بر آنجا همی بود و به

1 — A, B: عمرو دختر

2 — B: لشکر. Barthold suggests

روزگار امیر سعید نیشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد بنیشاپور و نام سعید از خطبه بیفکند و قراتکین که امیر کرگان بود قصد او کرد. احمد [بن سهل] از نیشاپور برفت و بمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت. و چون خبر بخارا بر رسید مر حمویه بن علی را بحرب او فرستاد. و چون بمرو در شدند حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبهٔ کردند و بدو (۱) میل نمودند. و چون نامها با احمد [بن سهل] رسید بدان مغرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد. و بحوران (۲) یکدیگر رسیدند بر کنار رود. اندر وقت لشکر احمد [بن سهل] را هزیمت کردند و احمد [بن سهل] تنها بماند. و حرب همیکردند تا ستورش طاقت داشت، و چون اسبش بقتاد او پیاده شد، بسپاه حرب کرد. آخر بگرفتندش و بند کردند و بخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود تا بزندان کردندش، و اندران زندان بمرد اندر ذی الحجه سنهٔ سبع و ثلثمائة. و اندر سنهٔ سبع عشر و ثلثمائة امیر سعید از بخارا سوی نیشاپور رفت و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقتندز بخارا باز داشت، و فرمود تا اجراء ایشان را حد آن همیدادند. و طبخی بود نام او ابوبکر بن عمی الخبار که اجرای ایشان دادی و ابله گونه بود، و همیشه گفتی که امیر سعید را از من رنج باید دید، و مردمان از حماقت او پختیدید. این ابوبکر میان برادران سعید و میان (ورق ۹۵ آ) فضولیان بخارا و لشکر واسطه (۳) بود. پس روزی مواضع نهادند و بیامدند، دربان قهندز را فرو گرفتند

1 — A, B: کردند بدو و

2 — Probably خوزان or خوجان or Yáqut, III, 468. also cf. Ibnu 'l Athir VIII, 89.

3 — A, B: واسط



و پسران احمد را و هرچه محبوب بود اندر قهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند. و یحیی مر این ابوبکر طبایخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد. و چون خبر سعید رسید (۱) از نیشاپور بازگشت و قصد بخارا کرد. یحیی مر ابوبکر طبایخ را با خیل او بلب جیحون فرستاد تا راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود، و پسر حسین بن علی المروزی را با او فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبیدالله البلعمی [به] پسر حسین رفته نوشت، پسر حسین مر ابوبکر طبایخ را بگرفت و بست و امیر سعید از رود گذاره کرد و بخارا آمد و فرمود تا ابوبکر را زیر نازیانه بکشند و پس او را [به] تور تافته نهادند و یکشب اندر تور بداشتند، دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان از آن عجب داشتند. و برادران امیر سعید متفرق افتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا پیلخ شد و از آنجا به نیشاپور رفت و از آنجا بیفداد شد و هم آنجا بمرد و تابوت او بسنجاب آوردند. و اندر سنهٔ عشرين و ثلثمائة القاهر بالله بخلافت بنیشت و امیر سعید سوی نیشاپور آمد و کار گرگان را نظام داد و چون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد و چون بخارا بازگشت (۲). پس الراضی بالله بخلافت بنیشت و عهد خراسان سوی نصر (ورق ۹۵ ب) بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق (۳). و اندرین وقت محمد بن المظفر [به] نیشاپور بود و مرداویز بری (۴) و مرداویز ازری سوی اصفهان خواست رفت، اندر راه بگربابه فرو رفت، غلامان او را اندر گرمابه بکشند اندر سنهٔ ثلث و عشرين و ثلثمائة بحکم ماکان (۵)

1 — A, B: رسید که از 2 — Lacuna. 3 — A, B: شقیق; but cf. Tajārib. II, 7. 4 — A, B: یوی 5 — A, B: ماکانی

[که] سالار آن غلامان بود. و محمد بن المظفر [به] نیشاپور نالیده گشت و علت برو صعب شد پس امیر سعید مر ابو علی احمد بن محمد بن المظفر [را] به نیشاپور فرستاد و محمد را باز کرد و [ابوعلی] احمد اندر محرم سنهٔ ثمان و عشرين و ثلثمائة سوی گرگان شد و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت، و همهٔ قوم ماکان از ابوعلی [احمد] زینهار خواستند که علف تنگ شده بود و ماکان سوی طبرستان بگریخت و ابوعلی سوی قومش شد اندر سنهٔ تسع و عشرين و ثلثمائة و از آنجا بری شد. و شمگیر بن زیار آنجا بود، از [و] ماکان استعافت خواست. و از طبرستان پیامد و بردری حرب کردند. ابوعلی ایشان را هزیمت کرد و از لشکر ایشان بسیار بکشند و ماکان اندر معرکه کشته شد، سر او بخارا فرستاد (۱) و از آنجا بصحبت عباس بن شقیق بیفداد فرستاد و ابوعلی سر ماکان را بانهد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها (۲) کرد و بر اشتران نهاد [و] بخارا فرستاد (۱) و اندر زندان بخارا همی بودند تا و شمگیر بخارا آمد بطاعت و ایشان را بخواست، بدو بخشید. پس المتقی بخلافت بنیشت اندر سنهٔ تسع و عشرين و ثلثمائة و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد. (ورق ۹۶ آ)

[ابوعلی] احمد بن محمد [بن] المظفر بری بود، و شمگیر بطبرستان بود و ساریه را حصار گرفته بود. و چون [ابوعلی] احمد قصد او کرد حال بر وی تنگ شد و همهٔ ولایت او بگرفت و زمستان اندر آمد و بارانها متواتر شد، پس صلح جستند و مواضعت نهادند که و شمگیر سر از اطاعت نکشد و ابوعلی احمد بن محمد سوی

1 — B omits words between (1), (1)

2 — A, B: غزرها



گروگان بازگشت اندر جمادی الآخر سنه احدى وثلثین [وثلثمایه] و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت. و چون او بمرد ازان مدبران و دیران که کارپرداز (۱) او بودند کسی نماند و حدود لروهی [کذا] میان لشکر او اندر اوقاد. و شغل تدبیر از [ابوالفضل] محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد الجیهانی شد، و محمد بن حاتم المصعبی (۲) خلاف کرد و کارها بی فظام شد.

### الحمید ابو محمد نوح بن نصر

و امیر حمید بخلافت بنشست در ولایت خراسان اندر شعبان سنه احدى و ثلثین و ثلثمایه و دوازده سال و سه ماه امیری کرد و بماء ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بمرد. و چون بامیری بنشست وزارت و شغل تدبیر بابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را داد که او را حاکم جلیل خواتد و بیستگانی حشم بر دست او کرد و ابوالفضل [محمد] رسمهای نیکو نهاد. و ابوالعباس احمد بن حمویه از امیر حمید ترسان بود که امیر سعید بروزگار زندگانی ولیعهد مر اسمعیل بن نصر را کرده بود و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود و دشمنان میان اسمعیل و نوح، پسران نصر، تضریها کرده بودند و اسمعیل پیش از نصر بمرد و آن خشم اندر دل حمید (ورق ۹۶ ب) مانده بود. احمد بن حمویه همیت رسید. و امیر سعید او را گفته بود که اگر مرا حادثه باشد نوح با تو نیکوی نکند (۳). و چون امیر حمید بامیری بنشست

1 - A, B: که زادر او

2 - A, B: المصعبی; but cf. ath-Tha' alibi, I, 196.

3 - A, B: کند

احمد بن حمویه از جیحون بگذشت و به آموی آمد و پنهان همی بود. چون یکسال برآمد شمار کردند حاکم شست و اند بار هزار هزار دردم بحشم داده بود و هیچکس خشنود نبود و خزینها خالی شد و حشمها بگله، اثر عجز و ضعف رای او پدید آمد. و اندر ذی الحجه سنه احدى و ثلثین و ثلثمایه زلزله خاست بناحیت نسا و بسیار دهها را ویران کرد و افزون از پنج هزار مردم زیر گل شد. و امیر حمید را از محمد بن طغی الملاجت سخنها منکر شنوایندند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و چون امیر نوح بمرو آمد اندر سنه اثنین و ثلثین و ثلثمایه احمد بن حمویه خبر نداشت، مفاجات از خانه بیرون آمد، او را بگرفتند و پیش نوح آوردند. چون نوح او را بدید انکاری نکرد، الا نیکوئی گفت و امیدهای نیکو کرد و نیکو پرسیدش و او را مشاهره فرمود کردن از آنچه مرد کلای بوده. پس امیر احمد از مرو سوی نیشابور رفت اندر رجب سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه و پنجاه روز آنجا مقام کرد و قوم از رعایا پیامدند و از بد خوئی ابوعلی [احمد] بنالیدند و از دراز دستی خلیفتان او. پس امیر حمید او را معزول کرد و ابراهیم بن [ابوعمران] سیمجور را بجای او بنشانند و خود سوی بخارا بازگشت. و اندر سنه (ورق ۹۷ آ) اربع و ثلثین و ثلثمایه مستکفی بخلافت بنشست. پس حشم ری مر نوح را خلاف کردند و قصد عصیان کردند، چون خبر بامیر نوح رسید از آنجا بمرو آمد و حاکم تضریب کرد و گفت امیر نوح را که این همه احمد بن حمویه کند تا دل تو مشغول باشد و بسیار بگفت تا نوح بر وی متغیر گشت و فرمود تا احمد بن حمویه را پیش حاکم زیر چوب بکشند اندر سنه خمس



و ثلثین و ثلثمایه. و حشم بمردی حد (۱) آمدند و از محمد بن احمد (۲) الحاکم شکایت کردند و گفتند، نیکار لشکر ندارد و تمهید نکند و بیستگانی ندهد و کار بر نو [او] بشورید و ابوعلی را او عاصی کرد و دل حشم او بیازرد. و ابوعلی حملتی کرده بود و دل بسیار کس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشتن. پس حشم گفتند اگر امیر دست او را از ما کوتاه کند و اگر نه، ما پیکسو شویم از پیش او. امیر حمید فرمود تا حاکم را از آنجا که بود بکشیدند اندر روی و همی آوردند تا حد سرای و همانجا فرمود تا بکشندش اندر سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمایه و این از پس کشتن پسر حمویه بدو ماه بود. و پس ابوعلی چغانی با ابراهیم عم امیر حمید و با حشم به نیشاپور آمد و ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قرائکین و خیل او برفتند و بمر و شدند نزدیک نوح. و ابوعلی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمایه و بسرخس آمد و از آنجا قصد مرو کرد. چون بدیه ایقان (۳) رسید نامهای بسیار کس رسید از پیوستگان و سرهنگان نوح و میل کرده بابوعلی و ابوعلی بده سنگ یک فرسنگی مرو فرود آمد (ورق ۹۷ ب) و نوح سوی بخارا رفت و ابوعلی اندر مرو آمد و چند وقت بیود پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت، و نوح بسمرقند رفت و ابوعلی خطبه بر ابراهیم بن احمد کرد و چند گاه آنجا بیود. پس مردمان بخارا قصد کردند که ابوعلی را با همه نزدیکان او فرو گیرند. چون خیر بدو رسید دیگر روز بیرون آمد و فرمود تا همه قوم او نیز بیرون آمدند و همه بز و قماش [کذا] برداشتند، بیرون آوردند

۱ - A. B: چشم بمر و برادر

۲ - A. B: محمد بن محمد

۳ Probably ایقان of Yāqūt, I, 420, 743

و خواستند که آتش اندر شهر زنند، پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند، بخدای عز و جل او را بترسانیدند تا فرود ایستاد. و چون دید که اعتقاد مردم شهر با او نه نیکوست، ابو جعفر را بنشانند و هر کسی را بر شغلی نصب کرد از شغلای دیوان و خود براه رخته حموی بیرون رفت و چنان نمود که سوی سمرقند شود و تا نخشب بشد، پس همهٔ حشم و سرهنگان را باز گردانید و خود سوی چغانیان رفت. و چون ابوعلی برفت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر کس بنزدیک امیر نوح فرستادند و از وی امان خواستند، ایشان را امان داد و عذر ایشان پذیرفت و خود بیخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمایه. و هم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست (۱). و امیر حمید سپهسالاری خراسان مر منصور بن قرائکین را داد و منصور از بخارا بمر و آمد و احمد بن محمد بن علی القزوینی بمر و بود، پیش منصور آمد و او را خدمت کرد و منصور از آنجا به نیشاپور آمد و ابوعلی (ورق ۹۸ آ) چغانیان همی بود. پس خبر رسید ابوعلی را که امیر نوح لشکر جمع کرد و بر تو تاختن خواهد آورد. و ابوعلی حزم آن بگرفت و سوی بلخ آمد و چند گاه آنجا بیود. پس از آنجا بلشکر سوی بخارا رفت و امیر حمید با همهٔ سپاه خویش پیش او باز آمد، بحرچنگ یکدیگر رسیدند بتاریخ جمادی الاول سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمایه و حرب کردند از پیش نماز دیگر تا وقت برآمدن [روز] و نوح و سرهنگان او سوی بخارا باز گشتند، و ابوالحرث بن ابوالقاسم و قمتکین (۲) خزینه دار و ابوعلی بن اسحاق و احمد برادر پارس آنجا بنشانند

1 - Muti, came to the caliphate in 334 A. H.

2 - Barthold. A. B: فیکتن



پیش ابوعلی تا بامداد، و اسمعیل بن ابوالحسن را اسیر گرفتند و چندین تن دیگر را از قوم ابوعلی، و ابواسحاق زرکانی، زینهار خواست و پیامد با قومی انبوه از دیلمان و ابوعلی بهزیمت بشد تا چغانیان و باجور حاجب اندر مرکه کشته شد، و علی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند و احمد بن الحسین العتبی را بنخشب بگرفتند و بر اشتران نشاندهند و بروز اندر بخارا آوردند و هر یک را صد تازیانه زدند و بند نهادند و مصادره کردند، ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد اما احمد بن الحسین خلاص یافت از پس عهد دراز. پس ابوعلی از امیر ختلان یاری خواست و خود لشکر جمع کرد [و] بترمذ آمد و جیحون بگذشت و پبلخ آمد و از آنجا سوی کوزگانان برفت [تا] بر آنجمله بسمنگان بامیر ختلان رسد چون [به] بخارستان (ورق ۹۸ ب) رسید خبر آمد که لشکر بخارا بچغانیان آمد و در آهین را بسوختند و همه خان و مان ابوعلی ویران کردند، اندر وقت از راه میله از آب بگذشت و لشکر بهر سوی پراکنده کرد و راه علف بسته شد. و چون بده کمکانان رسید آنجا حرب کردند اندر ماه ربیع الاول سنه ست ثلثین و ثلثمایه و این ده بر دو فرسنگی چغانیان است. پس لشکر حمید بر ابوعلی غلبه کردند و [او] سوی شومان برفت بدوازده فرسنگی چغانیان. و حشم بخارا اندر چغانیان آمدند و شهر غارت کردند و کوشکهای و خانهای ابوعلی غارت کردند. پس مدد اندر رسید ابوعلی را از کیمچیان (۱) و امیر ژاشت جعفر بن شما یقوا و لشکر ایلاق سک روزه و لسکرد آمدند (۲)، و احمد بن جعفر امیر ختلان

مر بجکم را که سرهنگ بزرگ او بود، او را نیز بفرستاد و لشکری انبوه و راه بر حشم بخارا بسته گشت و خبرهای حضرت ازیشان بریده شد، پس صلح جستند و مواضع بنهادند که ابوعلی پسر خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را بخارا بفرستد بر سیل گروگان و همچنین کردند و این اندر جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه بود. و چون ابوالمظفر بخارا شد امیر حمید فرمود تا شهر آهین بستند و او را باعزاز و اکرام اندر شهر آوردند و برای فرود آوردن (۱) فرمود و بخوان خاصه بخواندش و خلعت خاص او را فرمود تا کلاه نهاد. و متنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان از ولایت باشداره (ورق ۹۹ آ) و روی [کذا] بدر آهین (۲)، نام او مهدی و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنه اثین و عشرين و ثلثمایه دعوت آشکار کرد و بسیار کس قصد او کردند و بدو بگرویدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی و با هر کس که او را خلاف کردی با آن حرب کردی و مردی محال بود و تیرنجهای بسیار دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی و از آنجا مشت او پر از دینار شدی، و از خوان او قومی انبوه بخوردندی و هیچ قصان نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدند و آن جام تهی نشدی، و قومی که خاصه او بودند هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی و او را آن کفایت بودی. و چون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامه جهال قصد او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی از بخارا که کار آن متنبی را تدارک کن، و ابوعلی مر اباطلحه جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی

1 — A. B: آوردند

2 — Barthold: آهین کرد



بده وردی (۱) بود اندر کوه شد و حرب کردند تا او را از کوه بیرون آوردند، و سر او بریدند و سوی ابوعلی فرستاد اندر توبره و ابوعلی بشومان بود و ابوعلی فرمود تا آن سر را بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس بیخارا فرستاد. و ابوالمظفر [عبدالله بن احمد] بیخارا همی بود تا روزی بر اسب نشست و همی آمد خطا او را بینداخت و سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون آمد و بمرد، و امیر حمید تافته شد و فرمود تا او را کفن نیکو کردند و تابوت او بچغانیان فرستاد، و نصر شرابدار را بتعزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد. و چون دو ماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت منصور بن قرائکین (ورق ۹۹ ب) به نیشاپور بمرد و امیر حمید سه سالاری خراسان با ابوعلی چغانیانی داد و عهد ولوا بنزدیک او فرستاد و مادون النهر همه او را داد و چغانیان و ترمذ پسر او را ابو منصور نصر بن احمد را داد. و ابوعلی به نیشاپور آمد اندر ذی الحجه سنه اربعین و ثلثمایه، و اندر سنه احدی و اربعین و ثلثمایه همه کارهای خراسان را نظام داد، و اندر سنه اتمی و اربعین و ثلثمایه بری شد و شهر [ری] [بر] حسن بن بویه حصار کرد. و شمگیر بن زیار از بهر حسن [بن] بویه را مدد فرستاد، هیچ چیز نتوانستند کردن. و اندرین وقت مرگ ستور افتاد بری و نیز ستور نماند مگر اندک، پس مردمان اندر میان شدند و صلح کردند بر آن جمله که [حسن بن] بویه هر سال دوست هزار دینار بدهد و ابوعلی باز گردد، و حسن [بن] بویه [مر] عباس بن داؤد را بنزدیک او فرستاد بگروگان این مال. و ابوعلی باز گشت به نیشاپور و امیر حمید را نهمت اوفتاد که مگر ابوعلی با حسن [بن] بویه میل کرد و ابوعلی

کسان فرستاد و حال خویش باز نمود، آن غضب از دل امیر حمید برخاست. پس ابوعلی چغانی مر مشایخ و معدلان و اعیان نیشاپور را به بخارا فرستاد تا عذر ابوعلی باز نمایند و معلوم گردانند که او از آنچه امیر حمید ظن برد بی گناه است، و تا ثقات نیشاپور بیخارا رسیدند امیر حمید بیمار شد و علت برو سخت شد و هم از آن علت فرمان یافت اندر ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه.

### الرشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود عبدالملک و احمد و نصر [و] عبدالعزیز. (ورق ۱۰۰ آ) ایشان را بترتیب بیعت کرده بود، و مهتر عبدالملک بود، او بولایت بنهشت اندر ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه، و ابو منصور محمد بن عزیر [کذا] را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد و ابو سعید بکر بن ملک را سپاه سالاری داد. او به نیشاپور آمد اندر شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد. پس خبر رسید که مطیع خراسان مر ابوعلی چغانیان را داد و بکر بن ملک بدین خبر تافته گشت و با حشم بیرون آمد و بده ازادوار فرود آمد از روستای گویان، و از آنجا با حشم تدبیر کرد مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند، علف تنگ است و لشکر چیزی ندارد حرب نتواند کرد. پس بکر بن ملک سوی رشید عبدالملک بن نوح نامه نوشت بصورت این حال و از وی مال خواست، رشید مر اسمعیل بن طغیان را باز گردانید و مال واجب فرستاد،



و چون این خبر بخراسان رسیده بود خراسان بشوریده بود. بدین سبب حسن [بن] بویه مر ابو القتح بن العمید را باصفهان فرستاد تا حرب کرد و پسر ماکان را بگرفت و بقلمه ارکان (۱) فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمائة [بود] و حسن [بن] بویه قصد کرگان کرد و خیر بنزدیک بکر بن ملک آمد و حسن [بن] فیروزان بصد جاجرم آمد. چون عبدالملک بن فوح این خبرها بشنید لشکرها گرد کرد و سوی بکر بن ملک فرسیا بار او دارد (۲) حسن [بن] بویه و ابوعلی [احمد] بحرب بکر نه استاندند، سوی طبرستان بشدند و ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابوسعید [بکر بن] ملک بخواند تا به نیشاپور (ورق ۱۰۰ ب) شحنه باشد و نامهٔ حسن [بن] بویه و ابوعلی چغانیانی آمد سوی علی بن المرزبان و صلح جستند تا ابوسعید بکر بن ملک و حسن همی ضمان کرد که از ری و کور جبال هر سال دوپست هزار دینار همیفرستد و هدیه‌های دیگر و مسرهما کند [کذا] و با وشمگیر مزاحمت نکند. بحدیث طبرستان و علی بن المرزبان در میان شد و همبرین جمله صلح افتاد. و حسن مال صلح با هدیه‌ها بفرستاد و خونها بسته شد و عداوتها برخاست و کارهای خراسان راست شد و مطیع نامهٔ نوشت بحسن [بن] بویه، و این صلح [و] مواضع از وی نپسندید و گفت، آن عطا لشکر خراسانست هر سال از قرار سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمائة. و ابوعلی فالان شد و بمرد اندر آخر رجب سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمائة و تابوتش بچغانیان بردند. و بکر بن ملک حشم را خوار داشتی و اندر

1 — Tajārib, II, 160, خان اللجان and خان

2 — Probably فرستاد بازادوار و

حاجتهای ایشان تقصیر کردی تا از وی کینه گرفتند و بخارا باز آمدند و پیش عبدالملک گله کردند. پس بکر بن ملک اندر رمضان سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمائة بحضرت بخارا آمد بر آنکه او را خلعت دهند و شش هفت تن دیگر را از سالاران (۱) با وی تا بفرغانه باز کردند، و چون بکر بن ملک پیامد و رسم خدمت بجا آورد و بار خواست گشت همکس (۲) خزینه‌دار بر راست او بود و الپتگین حاجب بر چپ او بود، خواست که برنشیند، الپتگین حاجب او را بر زمین زد و شمشیر و حربه اندرو نهادند و او را بکشتند بر در سلطان و سر او بر گرفتند. و ابو منصور بن عزیر را بند کردند و ابو جعفر بن محمد الحسین را (ورق ۱۰۱ آ) بوزارت بنشانند؛ ابوالحسن محمد بن ابراهیم را سالاری خراسان دادند و ابراهیم بن الپتگین الحاجب را بنزدیک ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپهسالاری اندر سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائة. و ابو جعفر عتبی مالها اثار همیکرد و اندر عمارات خزینها استقصای بلیغ بجای همی آورد تا زبانها بر وی دواز گشت و وزارت از ابو جعفر باز ستدند و بابو منصور یوسف بن اسحق دادند اندر شهور (۳) سنهٔ ثمان و اربعین و ثلثمائة. و امیر ابوالحسن بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت پس او را معزول کردند اندر جمادی الآخر سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمائة و سپهسالاری بابو منصور محمد بن عبدالرزاق دادند و ابو نصر منصور بن باقرا را با عهد و لوای و خلعت بنزدیک او فرستادند. و چون آن عهد بنزدیک ابو منصور [بن] عبدالرزاق رسید ولایت مادون النهر نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهاد

1 — A, B: ساران

2 — Barthold: قنکین

3 — A, B: شهر



و بمظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد. و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت و اندرو فعلهای نیکو فراوان بود. و الپتگین حاجب (۱) حضرت [کذا] نیافت ابو منصور همی دانستی و الپتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بد محضری تا وزارت ازو باز ستدند و بابو [علی] محمد بن محمد بلعمی دادند، تا الپتگین از عبدالملک حال دگرگون دید، اندر عشرت بخدمت مکر آمدی [کذا]. پس عبدالملک او را فرمود تا ببلخ شود، الپتگین گفت (ورق ۱۰۱ ب) عامل نباشم بهیچ حال پس از آنکه حاجب الحجاب بودم. پس سپهسالاری خراسان او را دادند و ابو منصور را صرف کردند، او سوی طوس رفت و الپتگین به نیشاپور آمد بیستم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ثلثمایه و وزیر او ابو عبدالله محمد بن احمد الشیلی بود. و میان الپتگین و ابوعلی بلعمی عهد بود که هر دو نائب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورت الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملک الرشید را هدیهها فرستاد و اندر آن اسپان بود و دیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر، و عبدالملک همی چوگان زد اندر میدان و مقدار شراب خورده و از آن اسپان هدیه یگان یگان همی برنشت، یکی اسپ از زیر عبدالملک بجست و او را بینداخت و سر و گردن او خورد بشکست، او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند.

## السید ابوصالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسران امیر حمید بن نوح بودند. چون رشید را آن حال بقتاد ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت کرا صواب باشد نشانند. الپتگین جواب نوشت که هم از فرزندان او یکی صواب تر بود نشانند. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم بر آتد که منصور را باید نشانند. الپتگین چون نامه بخواند جمازه سواران از رود [گذشته بودند. پس الپتگین] سوی ابو منصور عبدالرزاق رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن و چون صحبتی که میان ما هر دو تن است بجا آر چنانکه اعتقاد من (ورق ۱۰۲ آ) اندر تو هست و هنوز رسول الپتگین بنزدیک ابو منصور بود که نامه آمد از بخارا بصرف الپتگین و تولیت ابو منصور و مر ابو منصور را فرموده بود که مکذاز که الپتگین از آب گذاره آید، با وی حرب کن و سپهسالاری نیشاپور تراست و امیدهای دیگر کردندش. و الپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی القعدة سنه خمسين و ثلثمایه و ابو منصور لشکر بیرون فرستاد بدر طابران و توقان سوی جاهه الپتگین گذشته بود، از بنه او مقداری بیافتند، عیاران و سرهنگان آنرا غارت کردند و هر چه بود بردند. و ابو منصور بر اثر الپتگین بجاهه آمد، الپتگین بلب رود رسیده بود. و نامهای بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر و از وزیر و از وکیلدر که الپتگین غاصب است، چون الپتگین چنان بدید آتش اندر لشکرگاه زد تا همه بسوخت، پس غلامان



خاصه خویش را گفت همی بینید از پیش زخم تیغ و زندان و  
مصادره و از پس پشت کشتن و گرفتن و شمشیر، صواب آنست  
که سوی بلخ شویم. از آنجا ببلخ آمد و از بلخ بر راه خلم بیرون  
آمد. و چون سدید خبر گریختن او بیافت بیداح (۱) را پیش او  
فرستاد و بدره خلم او را اندر یافت، و غلامان البتکین هفتصد  
غلام بودند و با دوازده هزار مرد کلزار کردند و بسیاری بکشتند،  
آخر بیداح بهزیمت باز گشت بخارا، و البتکین سوی تخارستان  
آمد و از آنجا بغزنین آمد و چند گاه (ورق ۱۰۲ ب) آنجا بود  
و آخر عهد البتکین بغزنین بود. و ابو منصور [بن] عبدالرزاق دانست  
که آن شغل بدو نگذارند و او را صرف کنند، بمر و باز آمد،  
سرهنگان مرو دروازهها بهبستند بر روی او، و از آنجا بگذشت  
و دست لشکر کشاده کرد و غارت همیکرد و مالهای مردمان  
همی ستد و همچنان روی بنسا و باورد نهاد، و رئیس نسا بمرده  
بود ورته او را بگرفت و مالی بستد و سوی حسن بن بویه نامه  
نوشت و از وی مطابقت خواست و او را بگرگان خواند و حسن  
[بن] بویه از آنجا برفت. و شمشیر هزار دینار زر یوحنا طیب را  
داد تا ابو منصور را زهر داد، و آن بیدادی و بجرمتی که [ابو]  
منصور کرده بود اندر وی رسید، و زهر اندرو کار کرد، و اندر  
آن هلاک شد. و بار دیگر سپهسالاری مر ابوالحسن محمد بن  
ابراهیم را دادند. اندر ذی الحجه سنهٔ خمسين و ثلثمائة ابوالحسن  
بیامد و بسیار نیکویی کرد با رعیت و عدل بگسترد و سیاستی نیکو  
بنهاد و رسمهای خوب آورد و همیشه با اهل علم نشست و از آن  
زشتیهائی که پیش از آن از وی رفته بود که مردمان از وی رنجها  
دیده بودند همه را استمالت کرد و آن خوی زشت را بنهاد و

رسمهای بد را برانداخت. و فرمان آمد مر ابوالحسن را تا با  
[ابو] منصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن بحرب  
او رفت و بمعکن [کذا] و خبوشان (۱) سپاه حسن [بن] بویه  
را اندر یافت و ابوالحسن اندر عقب او رسید و حرب (ورق ۱۰۳ آ)  
به پیوستند، و آن زهر اندر [ابو] منصور کار کرده بود و مضطر  
گشته بود چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن خیره گشتند  
و سپاه ابو منصور هزیمت شدند و ابو منصور اندر هزیمت  
سپاه را گفت من فرود آیم، گفتند وقت نیست. گفت من راحت  
خویش اندر آن می بینم، ویرا تنها بگذاشتند و برفتند و او فرود  
آمد، در وقت خیل احمد بن منصور بن قرائکین فرا رسید،  
غلامی سقلابی فراز آمد و سر ابو منصور عبدالرزاق برداشت و  
انگشترین او بستد و پیش مهر خویش برد. و کار امیر ابوالحسن  
نظام گرفت و پنج سال اندر نیشاپور مقام کرد و جائی نرفت. پس  
نامهٔ رسید از بخارا که بری شو [و] حرب کن. و وشمگیر دبیر  
خویش علی دامغانی را بفرستاد و خود بر اثر همی آمد. اندر راه  
بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بیفکند و بشکست و همانجا بمرد.  
او را بگرگان آوردند نیمهٔ ذی الحجه (۲) سنهٔ ست و خمسين و  
ثلثمائة. و چون وشمگیر بمرد رفتن سوی ری سست گشت،  
حشم خراسان مال خواستند، [امیر ابوالحسن] منصور بن نوح را  
نامهٔ کرد و مال خواست و او جواب کرد که مال حشم از بیستون  
بن وشمگیر باید ستد. چون بیستون این بشنید قصد طبرستان کرد  
و عذر نهاد که مال من آنجاست و اندر سر با حسن [بن] بویه  
تدبیر کرد و حسن [بن] بویه [علی بن القاسم العارض را بآمل

1 — Near Nishápúr; cf. Yáqút, II, 400.

2 — Tajárib, II, 233: بوم السبت فی اول بوم المحرم سنهٔ ۲۵۷.



فرستاد تا بیستون آنجا آمد و آن کار محکم کرد. و بیستون را از مطیع خلعت رسید و لوا بولایت (ورق ۱۰۳ ب) طبرستان و گرگان و سالوس و رویان و او را ظهیرالدوله لقب کرده بود. و امیر ابوالحسن به نیشاپور باز آمد و نام عجز و سستی بر وی نهادند و سالار بن شیردل و شهریار بن زرین کمر بنزدیک امیر ابو الحسن آمده بودند و ایشان را نیکو همی‌داشت. پس بیستون باسترآباد مرد اندر رجب سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایه. و اثر سستی ابوالحسن بسلطنت (۱) ظاهر گشت و از اثر سستی او گرگان و قومس و سالوس و رویان [از دست] بشد. پس منصور بن نوح اشعث بن محمد الیشکری را [به] نما فرستاد تا از آنجا بگرگان رود. و نصر بن ملک را بگرگانچه فرستاد تا آنرا فتح کند. و اندر معنی ابوالحسن تدبیرها همیکرد و چون بابوالحسن [خبر] رسید بخیله مشغول گشت و بیخارا آمد و از نزدیکان منصور پای مردان ساخت تا آن غیرت از دل منصور بیرون کرد و آن مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزیر می میان ابوعلی بلعمی و [ابو] جعفر عتبی او فتاده بود چند گاه، پس بوعلی بلعمی بمرد اندر جمادی‌الآخر سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایه. و امیر ابوالحسن بس مکار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد با سپهسالاری [و] ولایت مرو ویرا بود. سرهنگی از ولایت هرات که او را ابوعلی محمد بن العباس تولکی گفتندی عاصی شد و حصار تولک آبادان کرد و قومی بر وی گرد آمدند، پس امیر ابوالحسن مر ابو جعفر زبادی را نامزد کرد تا بحرب تولکی رفت و او را در حصار تولک بیافت تا بزینهار آمد، (ورق ۱۰۴ آ) او را به نیشاپور آورد، و همین ابو جعفر زبادی بفور شد و چند

حصار از غور فتح کرد، و اندر سنهٔ تسع و ستین و ثلثمایه بیستان رفت بنصرت حسین بن علی بن طاهر التیمی که با خلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر ابوالحسن اندر عقب وی نیز آنجا رفت و چند گاه حرب کردند و باز گشتند اندر سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایه. و الطایع لله امیرالمؤمنین بخلافت بنشست اندر سنهٔ اربع و سبعین و ثلثمایه (۱). پس ابو جعفر عتبی مکاتب کرد با ابوالفضل بن العمید، ابوالفضل شاد گشت و هر دو وزیر اندر ایستادند و وحشتها که میان بویان و سامانیان بود برداشتند، و کارها بکشاد و حربها برخاست و کارها نظام گرفت و آل بویه متابعت منصور بن نوح کردند و مزاحمت نکردند و فسادها از مملکت برخاست و مردان پیرامیدند و هر سال دویست هزار دینار وظیفهٔ همی آوردند بیرون هدیه‌های دیگر از ری و کورجبال بخراسان، تا حسن [بن] بویه بیمار شد و مملکت بر فرزندان خویش بخشید و ابوشجاع فناخسرو حالی شد، همهٔ اسرار بابوشجاع بگفت و به ری بمرد (۲) پنجم محرم سنهٔ ست و ستین و ثلثمایه — وزارت یوسف بار دیگر — و ابو جعفر عتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر را باز آوردند، بوزارت بنشانند اندر ذی‌القعدة سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایه بمرد — وزارت ابو عبدالله جیهانی — پس ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی را بنشانند اندر سنهٔ خمس و ستین (ورق ۱۰۴ ب) و ثلثمایه. و منصور بن نوح را همدرین ساعت علنی او فتاد و آن بیماری بر وی مستحکم گشت و از آن علت بمرد یازدهم شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایه. او را سدید لقب کردند.

1 — The correct date is 363 A. H.

2 — A. B: و بر ری بمردم



## الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست هنوز بالغ نبود و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت. و با امیر ابوالحسن و بابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون خویشی کرد تا بدیشان پشت او قوی گشت و کارهای خویش بھایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست ابو عبدالله بن حفص سالار غازیان بخارازا برسولی نزدیک امیر ابوالحسن فرستاد و او را ناصرالدولة لقب کرد و عهد و خلعت فرستاد او را بسپهسالاری و عمل معومت و احداث نیشاپور و هرات و قہستان، و پیغام داد بر زبان عبدالله غازی که ما بجای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که تو چشم داشتی زیرا که اندر تو نشان وفا و دلیل رشد دیدیم، نگر تا ظن ما خطا نکنی و سه چیز بتو ارزانی داشتیم که اسلاف ما نداشته بودند یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندر تو و موجب ازدیاد شرف و قدر تو و دیگر زیادت ولایت و آن دلیل بزرگ داشتن کار تو باشد و سه دیگر لقب نهادن مر ترا اندر مخاطبات و مکاتبات تا ترا رفتی باشد میان اقران و امثال تو. چون این عهد و خلعت و پیغام (ورق ۱۰۵ آ) بنزدیک ابو الحسن رسید سخت شاد شد و رسول را نیکو فرود آورد و فرزندى هر چه کریمتر نامزد کرد و سیلت را، پس ابو عبدالله غازی را باز گردانید. و ابوالحسین عبدالله (۱) بن احمد عتبی را [بوزارت] بنشانند اندر ربیع الآخر سنه سبع و ستین و ثلثمایه. و چون امیر

رضی وزارت ابوالحسین عتبی را خواست داد نامه نوشت بامیر ابو الحسن بمشورت، امیر ابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسین جوانست. چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشنید کینه گرفت و مطالب امیر ابوالحسن بر زبان گرفت و بهر وقت همیگفت که ابوالحسن عاجز است از وی کار نیاید و خراسان بدو ضایع است و همت او اندر مصادره و استخراج است، خویشی کردن با وی نموبهت [کنذا] و چندان بگفت ازین نوع تا امیر رضی او را معزول کرد و نامه عزل بدو فرستاد. و ابوالحسین عتبی مر رسول را فرمود تا پیغام درملا بابوالحسن گذارد و باواز بلند. چون رسول به نیشاپور رسید امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود، رسول این پیغام بر حکم مثال وزیر بگذارد، امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار ابو علی ست پسر من، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم، و طبل بزد و لشکر بیرون آورد. و چون خبر بابوالحسین عتبی رسید تنگدل شد و از آنچه گفته بود پشیمان شد و اندیشه همیکرد که امیر او را خشنود کند و این (ورق ۱۰۵ ب) گناه بر کردن من کند و مرا بند کند و باز دارد. و دیگر روز نامه منهی آمد که ابوالحسن از آن پشیمان شد راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن تقات نیشاپور را بابو نصر احمد بن علی المیکالی فرستاد تا عذر او بخواستند، ابوالحسین [عتبی] شاد شد. و امیر ابوالحسن مر احمد بن الحسین را که برسولی آمده بود پیش خواند و عذر خواست و برسبیل خوبی باز گردانید. پس امیر رضی سپهسالاری بابوالعباس تاش الحاجب داد و امیر رضی نوح او را حسامالدولة لقب کرد و تاش به نیشاپور آمد نیمه شعبان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه و یکسال آنجا بنشست. و ابوالحسین عتبی



در کار تاش عنایت داشت که تاش از غلامان پدرش بود. و ابو  
الحسین [عتبی] مر فایق و قابوس را و چند سرهنگ دیگر را سوی  
گرگان فرستاد بحرب بویه و خودن اه سپه [کذا] برفت و علی  
بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادر خویش بخواست و اول  
بر علی [بن] کاه زد و او را هزیمت کرد و خود باسترآباد بشد.  
و اهل خراسان بغارت مشغول شدند، و تاش مر علی را باز خواند  
و ابوشجاع فناخسرو از بهر برادر خویش [مؤیدالدوله] بویه  
هفت هزار مرد مدد فرستاد چهار هزار از یک جانب و سه  
هزار از دیگر جانب. چون مدد بومیان در رسید لشکر تاش را  
برگرفتند و هزیمت کردند. و تاش بلشکر گاه خویش آمد فرمود  
تا لشکر گاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه بن  
الحسن قصد کردند که بر اثر هزیمتیان اندر خراسان آیند ایشان را  
خبر رسید (ورق ۱۰۶ آ) که فناخسرو بمرد و لشکر بویه فرود  
ایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را  
لاش کردند. و امیر ابوالحسن را از بخارا نامه رسید که دداعه  
یوش و جخانه بنشین و او چنان کرد و لشکر به پسر خویش امیر  
ابوعلی داد و او را بمدد حسین بن طاهر بیستان فرستاد و امیر  
خراسان بوشنگ او را داد و ابوعلی برفت. چون خبر بیستان بامیر  
خلف رسید غلامان بایتوزی و حرارانرا نامزد کرد با مقدار چهار  
هزار سوار و چهار پیل تا بر امیر ابوعلی تاختن آوردند. او با  
هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند و بسیار مردم بکشتند و آن  
پیلان را بستند. چون این خبر ببخارا رسید ابوعلی را احمد  
کردند و ولایت بادغیس نیز او را دادند و میان وی و از آن تاش  
وصلت کردند. و امیر ابوالحسن کله ابوالحسین عتبی بفایق نوشته  
بود و قصه آن سقط گفتن و استخفاف کردن. فایق گفت من حيلة

آن بسازم. پس فایق گروهی از غلامان ملکی را بفرستاد تا آن  
غلامان خدای ناترس و هر یکی را مالی بداد تا ایشان مر ابوالحسین  
عتبی را بکشتند و بنزدیک پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب  
گشت و تاش را بحضرت باز خواندند و تاش قصد آن کرد که کین  
ابوالحسین عتبی باز خواهد، فرصت نیافت. پس ابوالحسین محمد  
بن محمد المزنی را بوزارت بنشانند (ورق ۱۰۶ ب) و کارها  
راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست، تاش  
برو داد و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسین عتبی  
بمرد کارش سست شد و فایق و ابوالحسن قصد او کردند و مردمان  
را برانگیختند تا تظلم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی و ابو  
الحسن تدبیر کردند و ابوعلی عمال تاش را بگرفت و مالی عظیم  
ازیشان بستند. و ابوالحسین مزنی را باز داشتند، اندر حال بیمار  
شد و بمرد. و ابو محمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را  
بوزارت بنشانند. و غلبه ابوعلی و فایق بسیار شد، آخر بر آن  
قرار گرفت که نیشاپور تاش را و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را  
و بادغیس و کنج رستاق (۱) و قهستان ابوالحسن را باشد.  
تاش به نیشاپور آمد و طاعنان او فرصت یافتند به بد گفتن و  
تخریب و تضریب و بد محضری همیکردند تا تاش را معزول کردند.  
و عبدالرحمن را از وزارت باز نشانند اندر ماه ربیع الاول سنه  
ست و سبعین و ثلثمائة (۲). و سپهسالاری خراسان بامیر ابوالحسن  
دادند و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبر عزل بشنید  
بسرخص بیستاد و سوی نسا نیز نرفت. و ابوسعید شیبی و عبدالله  
بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند، چون امیر ابوالحسن

کنج و روستا: A, B — 1

2 — cf. 'Utbī, 47, 63. عبدالله بن عزیر was followed by عبدالرحمن —



بیامد شهر پیرداختند و بنزدیک تاش شدند و سل لطم [کذا] او را بدیدند و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد، تاش بیامد و شهر برو حصار کرد و علی بن حسن بن بویه تاش را مدد فرستاد (ورق ۱۰۷ آ) تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر پیرداخت و سوی قهستان رفت و [از] ابوالقوارس بن ابی شجاع مدد خواست. ابوالقوارس دو هزار مرد فرستاد و فایق نیز بیامد و [به] نیشاپور آمدند و تاش را هزیمت کردند. و این هزیمت هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمائیه. و بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق اندر میان بود نیز گرفته شد، همه را بخراسان فرستادند و منصور را بر گاوی نشاندهند و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بگرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیهها بسیار داد و خود سوی ری برفت و کرگان با غله و مال بدو سپرد. و تاش بگرگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائیه. و پس مر ابوعلی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشاندهند دهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائیه، حشم ابو نصر [احمد بن محمد بن] ابوزید را به پسندیدند تا دیگر بار [وزارت] مر ابوعلی دامغانی را دادند و تا خان بیخارا آمد وزیر او بود و چون خان باز گشت او را برد، بسمرقند فرمان یافت غره رجب سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائیه. و امیر ابوالحسن روزی بیاغ خرمک شد و کنیزکی را دوست داشت با وی بخت، بر شکم او خفته بود، جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و ثلثمائیه. و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود و امیر ابوالقاسم نیشاپور نگاه داشت، دشمنان تضریمها کردند میان برادران، چون ابوالقاسم بدانست از نیشاپور بهرات آمد و خزینه و غلامان امیر ابوالحسین بنزدیک ابوعلی آورد بهرات اندر سنه تسع و سبعین و ثلثمائیه.

پس نوح بن (ورق ۱۰۷ ب) منصور سپهسالاری بابو علی داد و عهد و لوا و خلعت فرستاد و او را عمادالدوله لقب کرد اندر [سنه] احدی و ثمانین و ثلثمائیه. و فایق بیخارا باز گشت بیفرمان و این (۱) حاجب و بکتوزون با وی حرب کردند، او را هزیمت کردند، ببلخ بشد و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند. امیر طاهر بن الفضل بیامد. و ابوالمظفر بنزدیک فایق شد و فایق او را نصرت کرد و با طاهر بن الفضل حرب کرد و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابوموسی هارون بن ایلک خان از ترکستان باسیجباب آمد، تاخن آورد و سرهنگان فایق را بخرجنگ بگرفت و فایق بزینهار خان شد و با وی [به] بخارا آمد و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست، بدو داد [و] خود باز گشت. و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد و همه مادون النهر بگرفت و بر اخراج و اجلاب و معاون و احدات و ضیاع سلطانی مستولی گشت و هر استخفافی که بتوانست بامیر نوح بکرد و خویشتن را امیر الامرا المؤید من السماء لقب کرد و خطبه منبرها بر نوح بداشت. و چون ایلک باسیجباب آمد ابوعلی سوی ایلک نامه نوشت و بدو میل کرد. ایلک بیخارا آمد و بجوی مولیان فرود آمد اندر ماه ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائیه. و نوح همی نامه نوشت و رسول فرستاد بابوعلی که بیا که خان آمد. البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید (ورق ۱۰۸ آ) و لشکر خواست از وی، هم فرستاد. و خان یکچند بیمار شد بعلت بواسیر و باز گشت و بوخت رفتن ولایت عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد و خلعت نیکو



بداده شد. و او را گفت این ولایت از نوح (۱) ستدیم و بتو سپردیم و اینک بقحقر باشی برسید [کذا] و خان بمرد. و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیر (۲) را از ولایت قهی کرده بود بخوارزم، چون باموی رسید او را بخواند و کل خویش بدو سپرد و چند باز بابوعلی نامه نوشت او را بخواند و مال خواست و لشکر خواست، البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و کردن کشید تا خدای عز و جل کار نوح نیکو کرد و آن شغل بی منت کس شفاعت کرد و بیخارا باز آمد امیر ابو منصور سبکتگین از پس التگین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بست و آن ولایتها که غلامان قرانگین داشتند و کار امیر سبکتگین بزرگ شد و نامور گردد [کذا] و چون جفا و استخفاف ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمة الله نامه نوشت و از ابوعلی [شکایت] کرد و او را بخواند، و امیر سبکتگین بکشتن و نخشب شد و هر عهدهی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و تلمشایه و نامهای امیر سبکتگین رسید سوی وی بر وعده و وعید، هیچ سود نداشت و ابوعلی مصر بیستاد بر بی فرمانی و هر چند که پند بیشتر دادند تکبر زیاده کرد و چون از حد بشد نیز جای احتمال نمائند. نوح از بخارا بمرو آمد و از مرو بهرات (ورق ۱۰۸ ب) آمد با لشکر خویش و امیر سبکتگین سالار بود و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکر گاه زد با برادران و فایق و دیگر امیران و رسولان اندر میان شدند که (۳) صلح کنند. سرهنگان ابوعلی رضا ندادند و گفتند نوح و سبکتگین تعیین دارند که غلبه

از تو ستدیم: A. B. - 1  
بن عبدالعزیز: A. B. - 2  
شدند و صلح: A. B. - 3

ما را خواهد بود. دیگر روز سرعین هرات مردان نوح و سبکتگین بگرفتند (۱). چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت و مر ابوعلی را صاحب خبری بود و امیر سبکتگین او را همی شناخت اما چون در ناگفتن او صلاحی دید هیچ پدید نکرد. روزی تقه پیامد و امیر سبکتگین را بگفت داراء بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد و من بروم تا وی بیاید، امیر سبکتگین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سیل شغلی فرمودن و پس با ندیمی از آن خویش همی گفت چنانکه آن جاسوس همی شنید که ابوالقاسم سیمجور و فایق و دارا همی بزینهار ما آیند و یکی ازیشان پذیرفته است که ابوعلی را بگیرد و بدست ما بسپارد، و این امیر عادل بکار دیگر مشغول گشت جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بددل گشت [و] رغبت صلح کرد پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید صلح و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد، هیچ شك نکرد که هزیمت شوند. غلامان و رایات از هر (ورق ۱۰۹ آ) سوی پدید آمد و بیلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود و ابوعلی بر بالا ایستاده بود، نگاه کرد، دارا زینهار شد. او را آن سخن جاسوس درست آمد، ترس او بیشتر شد. پس بانگ طبل و بوق و دهل و دهبه و گاو دم و صنج و آئینه فیلان و کرناهی و سید مهربه بخاست و نعره مردان و بانگ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست و خاک و سنگ اندر روی ابوعلی برفت با گروهی از غلامان و هر چه بود آنجا بگذاشت و این حرب اندر سنه اربع و ثمانین و تلمشایه بود. و پس امیر خراسان

دیگر روز سرعین بگرفتند: A. - 1



و لشکر امیر سبکتگین اندر آمدند و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند و از همه خواستها غنیمت کردند، و ابوعلی و سپاه او برفتند و بسبب اندر نیشاپور درآمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را ناصرالدین و الدولة نام کرد پس او ابوالقاسم محمود بن ناصرالدوله را سیفالدوله لقب کرد. و امیر محمود بامیر نوح بهرات باز ایستاد تا آن شغله که آنجا بود تمام کردند و از آنجا به نیشاپور باز آمدند. و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید، بعد از آمدن نیز عذرش پذیرفتند و چون نومید شد سوی کرکان رفت. و اندر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائیه صاحب ابوالقاسم بن عباد بمرد بری. و امیر نوح بیخارا باز رفت و امیر سبکتگین بهرات و پوشنگ بود و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغال آن ناحیت. و ابوعلی و فایق با لشکر کران پیامند اندر سنه خمس و ثمانین (ورق ۱۰۹ ب) و ثلثمائیه. صاحب ابوالقاسم [کذا]. پس امیر محمود بهرات آمد نزدیک پدر و از هر جای مددخواستند و ابونصر [احمد بن] ابوزید را برسولی نزدیک خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. [خلف] پیامد با لشکر و امیر فریفون از گوزگانیان [آمد]، همچنین ترکان صلح (۱) را نیز بخواندند. و خلف را بیوشنگ بگذاشتند و پسر او طاهر را با لشکر بردند و بطوس حرب کردند بده اندرخ، ابوعلی را هزیمت کردند و اسیران از دست او بیرون کردند و لشکرگاه او را غارت کردند. و ابوعلی از راه طسین (۲) بسوی ری رفت و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکویی کرد، هر ماه پنجاه هزار درم او را مشاوه داد و هرگاه که او را بخوان خواندی اسپه با ساخت فرستادی و آن همه بدو گذاشتی. پس دل ابوعلی تنگ

شد و مستکر حال به نیشاپور آمد از بهر زنی را و امیر محمود او را بگرفت و باز داشت و از بند بگریخت و روی بخوارزم نهاد، چون بهزار اسپ رسید اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابو عبدالله خوارزمشاه پیامند که نزل ابوعلی را راست کنند، گفتند فردا خوارزمشاه خود آید. چون مردمان بختند خوارزمیان اندر آمدند و ابوعلی را فرو گرفتند و بستند و بخوارزم بردند و باز داشتند. و میان اهل کرگانج و اهل خوارزم تعصبی بود قدیم و مأمون امیر کرگانج لشکری فرستاد بخوارزم، حرب کرده و ابو عبدالله خوارزمشاه را بگرفتند، و ابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند و همه را بکرگانج (ورق ۱۱۰ آ) بردند و خوارزمشاهی مر ابوعلی المأمون بن محمد را دادند. و مأمون مر ابوعلی را نیکو همی داشت و بسیار مال بدو بخشید و کار ابوعلی بهتر شد. رسول نوح آمد سوی ابوعلی و بسیار نیکوی گفت و وعدها نیکو کرد و او را بخواند بود [کذا]، ابوعلی بیخارا شد. عبدالله بن [محمد بن] عزیر و بکتوزون پیش باز آمدند، چون سرای نوح اندر شدند، ابوعلی را بگرفتند با هژده تن برادران و سرهنگان و همه را بند کردند و بپهندز بردند اندر سنه ست و ثمانین و ثلثمائیه. و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد، پس نوح مر ابوعلی را و غلامش ایلمنکو را و امیرک طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد اندر شعبان سنه ست و ثمانین و ثلثمائیه (۱). پس امیر سبکتگین این چهار تن را بقلعه گردیز فرستاد که آنجا حصین بود و باز داشت و اندر سنه سبع (۲) و ثمانین

1 — Cf. 'Utbf., 105.

2 — A. B. تسع; but cf. 'Utbf., 106.



و ثلثمائة ایشان هر چهار تن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة. و اندر شعبان این سال ابوالحسن [علی بن حسن] بن بویه نیز بمرد و امیر سبکتگین ببلخ نالان شد، قصد غزنین کرد، اندر راه بمرد و این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة [بود]. چون امیر رضی نوح بمرد او را رضی لقب کردند. (۱)

### ابوالحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست و هنوز بالغ (ورق ۱۱۰ ب) فتنه بود. و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی بود. و دیگر کارها همه فایق همیراند. القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر بخلاف بنشست و عهد خراسان با ابوالحرث فرستاد و عبدالله (۲) بن محمد بن عزیر مر ابومنصور محمد بن حسین بن مت را گفت با من حالای [کذا] تا سپهسالاری مادون النهر بر تو اعتماد کرده آید و بایلك نیز استعانت کرد. ایلک یاری دادن با ایشان پامند و بدر سمرقند فرود آمد و ابومنصور با اندک مردم پیش او باز آمد او را فرود آورد و تا سوارانش فرود آمدند فرمود تا ابومنصور [و عبدالله بن محمد] بن عزیر را بند کردند (۳) و فایق را از سمرقند بخواند و بر مقدمه کرد

1 - لقب کردند - فوت امیر سبکتگین A, B -  
2 - ابومنصور عبدالله A -  
3 - Cf. 'Utbi, 112.

و فرمود او را که بخارا شود. چون (۱) امیر ابوالحارث امین خبر بشنید باموی رفت چون فایق فرا رسید ابوالحرث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت؛ پس ابوالحرث بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد و بفرستاد و خود سوی بخارا باز گشت و فایق يك منزل پیش آمد و اندر بخارا شدند. و اندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود و خبر مرگ پدر شنید و نیز شنید که برادرش اسمعیل بن ناصرالدین ترکات پدر برگرفت و ولایت غزنین برگرفت. پس امیر محمود روی بغزنین نهاد و بدر غزنین با برادر پساویخت و حرب کرد و برادر را قهر کرد و اسیر گرفت و لشکرش را هزیمت کرد و شهر غزنین را برگرفت و ابوالقاسم سیمجوری ترکان (۲) (ورق ۱۱۱ آ) باد غلبه کرد [ه] بود پس طمع بکتوزون کرد و [به] نیشاپور آمد، بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة و ابوالقاسم را بشکست و مال او برگرفت. و ابوالمظفر برغشی را از وزارت باز کردند بخارا و ابوالقاسم العباس بن محمد البرمکی (۳) را به نیابت بنشانند تا کسی پدید آید و [چون] ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی را بنشانند تا کسی پدید آید و [از] ابوالحسین (۴) کار پیش گرفت، پس وزارت با ابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی دادند و این خامت و هیات [کذا] از ولایت بخارا وزارت بدو ختم شد. و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست که باوی بر نیاید، سوی نسا و باورد رفت. و امیر ابوالحرث

1 - چندان A -  
2 - Lacuna. The catchword on the previous page is وسارا.  
3 - البرمکی وزارة ابوالمظفر برغشی را A -  
4 - و ابوالقاسم کار A -



قصد او کرد. بکتوزون و فایق یکی شدند و ابوالحرث را خلع کردند و میل کشیدند او را سرخس روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة.

### ابوالفوارس عبد الملك بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقه از حشم گرد آمدند مر برادر ابوالحرث عبد الملك بن نوح را بنشانند و مال بیعت ازو بخواستند، بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمة الله بسرو آمد بکینه خواستن ابوالحرث تا حرب کند، رسولان در میان شدند و صلح کردند بر آنکه هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن، و امیر محمود رحمة الله (ورق ۱۱۱ ب) دو هزار دینار صدقه داد و باز گشت برین صلح و شکر کرد شکر خدای را عز و جل که خونی نیفتاد. پس اندر باز گشتن امیر محمود غلامان ملک بر بنه امیر محمود زدند و آن بتعلیم و تضریب دارا بن قابوس کردند. امیر سپهسالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود بود رحمة الله باز گشت [و] حرب کرد، بکتوزون هزیمت شد، پس بکتوزون بیخارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة و بکتوزون بماند با ندامت بسیار. پس ابوالحسن ایلک بن نصر برادر خان بدر بخارا آمد و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوست داری عبد الملك بن نوح، و فرزندان نوح از شر او همی ترسیدند، بامداد بسلام او شدند، ایشان را فرو گرفتند و اسیر کرد [و] بند کرد و باوزکند فرستاد و مالهای ایشان بر گرفت و مدت ایشان بسر آمد و روزگار دولت ایشان

بگذشت. ایلک اندر بخارا شد روز دوشنبه (۱) دهم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة و بسرای امارت فرود آمد. و ابوالفوارس عبد الملك پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند، چادر اندر سر کشید و همبران حال باز از بخارا او را بر آوردند و پیش ایلک آوردند، فرمود تا او را بند برنهادند و سوی اوزکند بردند و آنجا اندر حبس ایلک فرمان یافت. الله اعلی و اجبل چنین گوید کرد آورنده این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی که چون از اخبار و تواریخ (ورق ۱۱۲ آ) انبیا و ملوک و کلایان (۲) و ملوک عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان پرداختیم آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین الدولة رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم هیچ چیزی را آن حال نبود که اخبار او را، که آن چیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم و شاید بود که مصنفان و راویان اندر آن تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را و عزیز کردن کتاب را، اما این اخبار را بیشتر از وی آن بودست که برای العین خویش بدیدیم که امیر محمود رحمة الله اندر هندوستان چه کردست و به نیم روز و بخراسان و براق چگونه قلمها کشاده است و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها مخوف گذاشته است و حرب آن چگونه کرده است و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حیل نه کار آدمیان باشد. و بخاصه این چنین اتفاقی که مرین خداوند عالم سلطان معظم عز الدولة و زمین الملة سیف الله معز دین الله ابو منصور عبد الرشید بن یمین الدولة و امین الملة امی القاسم محمود بن ناصر الدین و الدولة



اطال الله بقاوه و ادام سلطانه و ثبت ملكه و كب اعداء را اوفتاد كه بى هيچ تكلفى بادشاهى بدست او آمد. و چون قصد كرد، در وقت بارزو برسيد بى هيچ مانعى و مهلتى و اين چندين هزار خلق بى خون ريزش و بى طمعى و بى رنجى و روزگارى و بى حيلتى (ورق ۱۱۲ ب) و كيدى مطيع و منقاد او گشتند، كه هميشه دولت او ثابت باد و رايه او منصور باد و دشمن او مقهور باد و دوست او مسرور باد و همه بلاها از ساحت او دور باد. پس من از جمله اخبار دولت اين خاندان را ادام الله ثباتها آنچه خوشتر و عجبتر بود اتمقاء كردم و اينجا بياوردم و هر چند كه بتوانستم مختصر كردم، بشرح مشغول گشتمى بسيار آمدى. پس ازان اخبار انتخاب كردم و اينجا بياوردم باذن الله تعالى.

بادشاهى امير اجل سيد يمينا الدولة و  
امين الملة و كهف الاسلام ابوالقاسم  
محمود بن ناصر الدين و الدولة  
سبكتگين رحمة الله عليهم

چون امير محمود رحمة الله از فتح مرو فارغ شد و امير خراسان گشت و بيلخ آمد و هنوز بيلخ بود كه رسول القادر بالله از بغداد بنزد يك او آمد با عهد خراسان و لوا و خلعت فاخر و تاج، و قادر او را لقب نهاد يمينا الدولة و امين الملة ابوالقاسم محمود ولى اميرالمؤمنين. پس چون آن عهد و لوا برسيد امير محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت پوشيد و تاج بر سر نهاد و خاص

و عام را بار داد اندر ذى القعدة سنه تسع و ثمانين و ثلثمائة. پس از بلخ سوي هرات رفت اندر سنه تسعين و ثلثمائة و از آنجا به سيستان شد و خلف بن احمد را اندر حصار اصبهد محاصره كرد و خلف كسان اندر ميان كرد و بامير محمود صلح كرد كه صد هزار دينار بدهد و خطبه بروى (ورق ۱۱۳ آ) كند و چون از اين فارغ شد سوي غزني رفت و از غزني سوي هندوستان رفت و بسيار حصارها بستد و چون از هندوستان باز آمد خان كس فرستاد و با او خويشى پيوست و مواضع نهادند كه ماوراءالنهر مر خان را باشد و مادون النهر مر امير محمود را. (۱) به نيشاپور آمد اندر سالخ (۲) جمادى الاولى سنه احدى و تسعين و ثلثمائة و ابوابراهيم سامانى با امير سپهسالار نصر بن ناصرالدين رحمهما الله حرب كرد و مر امير نصر را هزيمت كرد و هندو بچه دستگير شد و اين روز چهارشنبه بود آخر ربيع الاول سنه احدى و تسعين و ثلثمائة و كلر ابوابراهيم به نيشاپور بزرگ شد و امير محمود رحمة الله قصد او كرد، ابوابراهيم برفت و باسفر اين شد و كرمان [كذا] و از آنجا بگرگان شد پس بار ديگر به نيشاپور آمد و امير نصر از نيشاپور بيوزگان (۳) آمد، لشكر [ابو] ابراهيم بر اثر او پيامدند و امير سپهسالار نصر مر ايشان را هزيمت كرد و رئيس سرخس مر ابوابراهيم را بخواند تا با امير نصر حرب كند و رئيس او را يارى كند. و آنجا رفتند و امير نصر نيز آنجا شد و حرب كردند، ابوابراهيم را بشكست و توزاش (۴) الحاجب و ابوالقاسم سيمجورى دستگير شدند و ابوابراهيم سوي باورد رفت

1 - Lacuna in A, B.

2 - A, B: بلخ

3 - A: توركمان

4 - A: تورسان; but cf. 'Utbi, 144



و از آنجا سوی ترکان غز و اندر میان غزان همی بود و ترکان عزیمت کردند تا با وی بحرب روند. یغمو مهتر ایشان مسلمان شد و با ابوالبراهیم خویشی کرد و با ابوالبراهیم (ورق ۱۱۳ ب) با بکوهک [کذا] پیامدند و با سیاهی نگین حرب کردند و سیاهی نگین را بشکستند. و ایلک بسمرقند آمد بر آنکه تاختن بردند و هزده تن از سرهنگان بگرفتند و غزان و اسیران را بردند (۱). و ابوالبراهیم نامید گشت و با سیصد سوار و چهار صد پیاده بگذرگاه ورغان آمد و بگذشت که بیخ بسته بود و از پس بطلب او آمدند و بخواستند گذشت از رود، بیخ بشکست و همه فرو شدند. و [ابو] ابراهیم با هوئی درنگ کرد و مرس قیب را بنزدیک امیر محمود رحمه الله فرستاد برسولی و گفت فساد آل سامان از جهت من مستقیم نکرده مگر بعنایت تو، بنگر تا چه صواب بینی آن کنم. چون مرس قیب برفت ابوالبراهیم بمرو شد و چون بکشمین [رسید] از ابوجعفر خواهرزاده یاری خواست، اجابت نکرد و برسول استخفاف کرد و بیرون آمد و با ابوالبراهیم حرب کرد و او را هزیمت کرد، و او سوی باورد بشد. و چون مرس رسول بنزدیک امیر محمود رحمه الله رسید، او را بسیار نیکوی کرد و کرامتها کرد و با مال بسیار باز فرستاد و ضمان کرد بهره چه او را مراد آید [و] سوی ابوجعفر نامه نوشت تا او را هر چه بتواند خدمت کند و عذر خواهد. و ابوالبراهیم سوی بخارا رفت و از آنجا سوی سغد شد و پسر علمدار که سرعیاران سمرقند بود با سه هزار مرد و (۲) پیران سمرقند [با سه صد غلام] (ورق ۱۱۴ آ) بنزدیک او آمدند و خان بزرگ بحرب او آمد، خان را بشکستند اندر شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائة. و پسر

1 — Lacuna. Cf. 'Utbi, 143.

2 — A, B: بود باشد که هزار مرد از. Cf. 'Utbi, 145.

سراخک از نزدیک ابوالبراهیم برفت بنزدیک خان شد و با وی متابعت کرد. پس نامه نوشت سوی [ابو] ابراهیم و اندر آن بسیار نیکوی گفت و او را ضمانها کرد که آن همه (۱) دروغ بود که با خان ساخته بود. و چون خبر بخان رسید که سامانی بهزیمت شد همه گذرهای آب بگرفت و کسان بر گذرها بنشاند، و چون ابوالبراهیم این خبر شنید بگریخت با هشت تن و به بنگاه پسر تهنت (۲) شد از عرب اندر پاپان مرو و یکی بندار بود او را مادر وی (۳) گفتندی، بفرمود تا راه ابو ابراهیم نگاه داشتند [و چون شب آمد او را بکشند] (۴) اندر ربیع الآخر (۵) سنه خمس و تسعین و ثلثمائة و دولت آل سامان بیکبارگی منقطع گشت و چون امیر محمود خبر کشتن ابوالبراهیم شنید در وقت مر ازسلان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر نهیب غارت کرد و ماه روی و پسر تهنت را بکشند بزارترین حالی. و چون امیر محمود به پشاپور آمد غلامان شورش کردند و در وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت و خواست که ایشان را بگیرد و ادب کند، ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند و امیر محمود رحمه الله بر اثر گریختگان برفت، بعضی را بکشت و بعضی را اسیر بگرفت و بعضی بنزدیک سامانی شدند. و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت (ورق ۱۱۴ ب) [و بنزدیک] سامانی شد. و امیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدی و تسعین و ثلثمائة و از آنجا بغزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان شد با لشکر عظیم و بشهر پشاور فرود آمد با ده هزار مرد غازی

1 — A, B: و آن همه

2 — ابن بیج الاعراب. 'Utbi, 148.

3 — ابو عبدالله ماه روی بندار: 'Utbi, 148.

4 — Cf. 'Utbi, 148.

5 — 'Utbi, ib. ربیع اول.



و شاه هندوستان اجیال (۱) برابر امیر محمود لشکرگاه بزد و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند، خدای عز و جل مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمة الله فیروزی یافت و اجیال مقهور گشت و کافران نابود شدند و مسلمانان اندر آن معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و اجیال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او [و] بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور و چنین گویند که اندر گردن اجیال قلابه [بود] مرصع بخواهر، اهل بصر آن را صد و هشتاد هزار دینار قیمت کردند و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلابها (۲) یافتند قیمتی و این فتح روزا شنبه بود هشتم محرم سنه اتمی و تسعین و ثلثمائة. و از آنجا بویهند (۳) رفت و آن ولایت بسیاری بکشاد و چون بهار روی بنمود امیر محمود رحمة الله [به] غزنین باز آمد. و اندر محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة سیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق شد که آن قلعتی محکم بود و امیر محمود رحمة الله بحرب بیستاد و چون روزگار همیشه بفرمود تا یلان دو باره حصار طاق بیفکندند. (ورق ۱۱۵ آ) خلف بترسید و زندها خواست و بیرون آمد و همه کلید کنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت و از وی پرسید که کجا خواهی تا فرستمت، خلف گفت بگوزگانان، او را آنجا فرستاد و میرک امیر خلف بدهک بود [کذا]. و چون امیر محمود بغزنین باز آمد قصد بهاطیه کرد (۴) و از راه والشتان و

1 — Jaipala of the Shahiyya dynasty.

2 — A, B: قلابه

3 — A, B: بیهند; but cf 'Ulbi, 159.

4 — 'Ulbi, gives this expedition after the rebellion in Sistan mentioned below.

حصار بگذشت بهاطیه شد و آنجا سه روز حرب کرد و بجراو احر بحاطیه [کذا] لشکر ساخت [و] پیش حرب امیر محمود فرستاد و خود با تنی چند بر ساحل آن ساسند (۱) برفت و چون امیر محمود خبر یافت سواری چند برابر او فرستاد تا اندرو رسیدند و آن همه قوم که با وی بود بگرفتند (۲). چون بجراو آن حال بدید، کتاره بکشید و خویشان را بکشت. ایشان سر او برداشتند و آن همه قوم او را دستگیر کردند و پیش امیر محمود [آوردند]، بسیار شادی کرد و بفرمود تا شمشیر اندر کفار نهادند و بسیار بکشتند و دویمت و هشتاد فیل بگرفتند. و چون امیر محمود از بهاطیه بازگشت خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند، روی سوی سیستان کرد و چون آنجا رسید همه پیشروان سگزیان اندر حصار اوک (۳) شدند و امیر محمود یک روز حرب کرد، مهتر ایشان را بگرفت، همه سگزیان بطاعت آمدند و او سوی غزنین بازگشت با ظفر و فیروزی. و از غزنین قصد ملتان کرد و اندیشه کرد چون براه راست رود مبادا داؤد [بن] نصر را که امیر ملتان بود خبر باشد (ورق ۱۱۵ ب) و حزم آن بگیرد براه مخالف رفت. و ابدال بن اجیال (۴) براه بود و امیر محمود را راه نداد پس امیر محمود رحمة الله دست لشکر مطلق کرد تا اندر ولایت ابدال افتادند و همیگرفتند و کشتند و غارت کردند، و ابدال بگریخت و اندر کوههای کشمیر رفت و امیر محمود براه هندوستان بملتان رسید و هفت روز آن شهر را حصار کرد تا مردمان اندر میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست بار

1 — A: B, ساسند

2 — A, B: بگرفتند

3 — 'Ulbi, 169 and Yaqut, I, 210 call it ارک

4 — Anandpal, son of Jaipal.



هزار هزار درم بدهد از ولایت ملتان و برین قرار افتاد و امیر محمود باز گشت و این اندر سنه ست و تسعین [و ثلثمائیه] بود. پس خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب گذاره شدند و بخراسان آمدند و پراگندند، پس بتعجیل از ملتان بغزنین آمد بصدی نزدیک، و سباشی نگین ترک بهراه آمده بود و مستولی گشته و خیلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، و ارسلان جاذب گماشته امیر محمود از نیشاپور باز گشته بود. و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد که امیر محمود از هندوستان باز آمد و ببلخ رفت. کسهای خان برفتند که نزدیک خان شوند، راههای ایشان را گماشنگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند و بنواحی مرو رود و سرخس و نسا و باورد همیگشتند و ارسلان جاذب از پس ایشان همیشه شهر بشهر و آنچه بدست آمدند همیگرفت و همیگشت. و امیر محمود مر التوتاش الحاجب را بمدد (ورق ۱۱۶ آ) او فرستاد، پس ترکان خیله کردند و بعضی بگذرگاه شدند و گروهی مخاطره کردند و جیحون بگذشتند و بیشتر از ایشان هلاک شدند و مادون النهر ازیشان خالی شد و امیر محمود خبر یافت که لختی ازیشان برکناره آب شده اند سمر و نخواهند گشت بودند از ختن اینه زدند [کذا] (۱). ترکانی که مانده بودند چون آن بانگ بشنیدند خوشتن را اندر آب انداختند از بیم و غرق شدند و غازی آخر سالار آنجا کتته اندر ماراد که حرب کرد [کذا] و امیر محمود رحمة الله قصد حرب ایشان کرد که سپاه ایشان از (۲) تاختن رتجه شده بودند

1 — Barthold (G. M. S.), 273, gives the following translation of this passage: Mahmud's soldiers "sang a Turkish song to a Khotanese melody."

2 — A. B: سپاه او را

اندیشید که اگر برآویزند ترکان خان را بزنند و باشد که این ظفر و فیروزی را حشم رسد. و چون سباشی نگین نزدیک ایلک رسید سباشی نگین را ملامت کرد بسیار، سرهنگان گفتند که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت تواند کرد. بعد از آن ایلک بهمه ماوراءالنهر کس فرستاد و لشکر خواست تا چهل هزار سوار کرد آمد و ایلک با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد و امیر محمود رحمة الله آنجا رفت و بدشت کتر (۱) حرب کردند و چون لشکرها صف برکشیدند امیر محمود دو رکعت نماز گذارد و از خدای عز و جل فیروزی خواست و پس روی بحرب آورد و فرمود تا جمله فیلان را برانگیختند و حمله بردند. اندر ساعت ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیاری ازیشان بکشتند و بسیاری (ورق ۱۱۶ ب) دستگیر کردند و آنچه بگریختند در آب غرق شدند و اسب و سلاح ایشان بستند. این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائیه. و چون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شو کپال (۲) نسه شاه که به نیشاپور بدست ابو علی سیمجوری اسیر افتاده بود و مسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمة الله بروی تاختن آورد و او را بگرفت اندر کوههای کشنور (۳) و شو کپال چهار صد هزار درم پذیرفت، امیر محمود آنرا بکین خازن بخشید و او را بحبس کرد، تا مرگ اندر آن حبس بود. و از آنجا سوی هندوستان رفت اندر سنه تسع و تسعین و ثلثمائیه و با اتدبال حرب کرد و اتدبال را هزیمت کرد و سی فیل بگرفت و بسیار غنایم یافت لشکر. و از آنجا بقلعت بهیم نگر (۴)

1 — A. B: کتر or کر; but cf. Farrukhi, f. 168 a.

2 — شو کپال, called نومه شاه by 'Utbi.

3 — Probably کوههای کبوره, in the Salt Range in the Punjab.

4 — A: بهج نفر



شد و آن قلعه را حصار کرد و سه روز حرب کرد تا اهل قلعه بزینهار آمدند و در باز کردند و امیر محمود با تنی چند از خاصگان خویش اندر قلعه شدند و آن خزنهای زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم پانندو (۱) نهاده بودند برگرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حد و قیاس آن پدید نبود و از آنجا بغزین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشک بنهاد و آن مال بصحرا بفرمود تا بریختند چنانکه همه حشم و رعیت بدیدند و این اندر سنه اربعمائه بود. و چون سنه احدی و اربعمائه اندر (ورق ۱۱۷ آ) آمد از غزین قصد ملتان کرد و آنجا رفت و باقی که از ولایت ملتان مانده بود تمامی بگرفت و قرامطه که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست ببرید و نکال کرد و بعضی را بقلعه باز داشت تا همه (۲) اندر آن جایهاء بمردند. و اندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت و بغزین آورد و از آنجا بقلعه غورک فرستاد و تا مرگ اندر آن قلعه بود (۳) و چنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیر جای بزرگست و بتان بسیار اندرو و این تانیر بنزدیک هندوان همچنان است که مکه بنزدیک مسلمانان و سخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را و اندر آن شهر بتخانه سخت کهن است و اندر آن بتخانه بتی است که آن را جگر سوم گویند و چون امیر محمود رحمه الله این خبر را بشنید رغبتش اوفتاد که بشود و آن ولایت را بگیرد و آن بتخانه را ویران کند و مردی جزیل خویشش را بحاصل آرد، و اندر سنه اتین و اربعمائه از غزین برفت و

1 A: بهیم پانندو  
2 - A: تا هم  
3 - A: داشتند بود

قصد تانیر کرد و چون برو جیپال (۱) شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت و رسول فرستاد سوی امیر محمود که اگر این عزم را بیفکنی و سوی تانیر نشوی پنجاه فیل خاربه بدهم. امیر محمود رحمه الله بدان سخن التفات نکرد و برفت [چون] بدیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندر انبوهی بیشه و اندر کمین گاهها بنشستند و بسیار مسلمانان را تباہ کردند. و چون بتانیر رسید شهر خالی کرده بودند، آنچه یافتند غارت کردند و بتان (ورق ۱۱۷ ب) بسیار بشکستند و آن بت جگر سوم را بغزین آوردند و بر درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمد بنظاره آن. و اندر سنه ثلث و اربعمائه غرجستان را بکشاد و شار شاه غرجستان را پیآورد و بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد. و چون سنه ثلث و اربعمائه بآخر رسید ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به بست بنزدیک امیر محمود رحمه الله آمد بزینهار از برادر (۲) خویش ابوشجاع [سلطان لدوله] و سه ماه بغزین بود، و امیر محمود درین معنی نامها نوشت و تنبیه نمود تا میان ایشان صلح افتاد و برادر او ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج و تعصب نکند، پس ابو الفوارس باز گشت و بکرمان رفت و بسر ولایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت. و هم اندرین سال رسول عزیز مصر آمد که او را تهارتی گفتندی و چون نزدیک خراسان رسید فقها و اهل علم گفتند که این رسول بدعوة عزیز مصر همی آید و بر مذهب باطنیانست چون محمود این خبر بشنید نیز مر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و بفرمود تا او را بحسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند و حسن تهارتی را بدست خویش کردن بزد بشهر بست. و اندر

1 Trilocanapal, probably son of Anandpal.  
2 - A: برادران



سنهٔ اربع و اربعمائة قصد قلعهٔ تندنه کرد با لشکر و چون برو جیپال شاه هندوستان خبر یافت مردان کاری بر آن قلعه بگماشت تا آن قلعه را نگاه دارند و خود را سوی درهٔ کشمیر کشد و برفت. و چون امیر محمود رحمة الله بتندنه (۱) بگرفتند و حفاران سمج همی بریدند و ترکان (ورق ۱۱۸ آ) نیز بر سر دیوار همی انداختند و چون اهل حصار آن چنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند و حصار بدادند و امیر محمود با تنی چند از خاصگان او در حصار رفتند و مالی و سلاحی که بود برداشتند و امیر محمود مر سارخ را بکوتوالی آن قلعه بگماشت (۲). و از آنجا روی سوی درهٔ کشمیر نهاد که برو جیپال آنجا بود و چون برو جیپال خبر یافت از آنجا نیز بگریخت و امیر محمود فرمان [داد] تا آن قلعه که اندر آن درهٔ (۳) کشمیر بود همه بگرفتند و غارت کردند و لشکر از آن قلعه بسیار غنایم و برده یافت و بسیار کافران باسلام آمدند. و اندرین سال فرمود هر جای که کشاده بود از دیار کفار مسجدهای جامع ساختند و استادان را فرمود تا بهر جای بفرستادند تا مر هندوان را شرایط اسلام بیاموختند و خود با ظفر و فیروزی سوی غزنین آمد، و این فتح تندنه اندر سنهٔ خمس و اربعمائة بود. چون سنهٔ ست [و اربعمائة] اندر آمد قصد کشمیر کرد و از غزنین روی بر آن جانب نهاد چون بدرهٔ کشمیر رسید هوا سرد شد و زمستان اندر آمد و اندر درهٔ کشمیر حصار بود بس حصین و محکم و اندرو آب و مردم انبوه و آن حصار را لوهکوت (۴) خوانند یعنی (۵) حصار

1 - Lacuna in A. B.

2 - A. بگماشتند

3 - A. ده

4 - Kalhan, II, 293-300. Loharakotta; modern Loharin.

5 - A. بعضی

آهنین. پیش آن حصار لشکر را فرود آورد و جنگ به پیوست و چند گاه اندر آن بود، و چون وجه گرفت که آن حصار ستد شود سرمای سخت اندر آمد و برف آمدن گرفت و جهان یخ بند شد چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد و از راه کوههپاء (ورق ۱۱۸ ب) کشمیر مر آن اهل حصار را مدد رسید از کشمیر و قوت یافتند. چون امیر محمود رحمة الله حال بر آن جمله بدید اندیشه کرد که نماید که بر سپاه وی جیلتی رود و از آن پایان قلعه باز گشت و بصحرا بیرون آمد از آن کوه و درها، چون وقت بهار آمد بغزنین باز آمد. و هم اندر سنهٔ ست و اربعمائة نامهٔ ابوالعباس المأمون بن المأمون خوارم شاه رسید از خوارزم، خواهر یمین الدوله را بخواست. و امیر محمود اجابت کرد و خواهر خویش بدو داد، سوی خوارزم بردندش. پس اندر سنهٔ سبع و اربعمائة قومی از فضولیان و اوباش بخوارزم گرد آمدند و شورش کردند و اندر آن میان مر خوارزم شاه را بکشتند که داماد یمین الدوله بود رحمة الله و خبر بامیر یمین الدوله رسید، از غزنین سوی بلخ رفت و از آنجا قصد خوارزم کرد و چون بجعفر بند رسید که سرحد خوارزم است لشکر را تعبیه کرد و مر محمد بن ابراهیم الطای را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد و محمد الطای بجای فرود آمد با همهٔ خیل خویش و چون بامداد بود مسلمانان بنماز و آبدست مشغول گشتند، پس خمار تاش سالار خوارزمیان با لشکر انبوه از بیابان برآمد و بر ایشان کوفت و قومی را از خیل محمد طای بکشت و چون این خبر بامیر محمود رحمة الله برسد تنگدل شد و فوجی از غلامان سرای را بفرستاد تا بر اثر خمار تاش برفتند و آن همه لشکر او را تار و (ورق ۱۱۹ آ) مار کردند (۱) و خمار تاش را دستگیر کردند



و بیاوردند و کشته و خسته را قیاس نبود و چون بهزار اسپ رسیدند لشکر خوارزم با تعبیه هر چه تمامتر همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته پیش لشکر یمینالدوله آمدند و صفها بکشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کردند و حرب به پیوستند و پس روزگاری نشد که لشکر خوارزمیان هزیمت شدند و البتکین بخاری که سپهسالار خوارزمیان بود دستگیر شد و سپاه یمینالدوله روی بخوارزم نهادند و شهر خوارزم را بگرفتند. اول کاری آن کرد یمینالدوله که فرمود تا همه مجرمان را چون البتکین بخاری (۱) و غیره بگرفتند و پیش او آوردند پس فرمود تا مکافات هر یک بکردند، اهل قصاص را بقصاص رسانیدند و بعضی را بمالیدند و ادب کردند و بعضی را بند نهادند و باز داشتند. و امیر محمود رحمهالله مر حاجب بزرگ خویش التوتاش را بخوارزم شاهی نامزد کرد و خوارزم و گرگانج بدو داد و او را تا آخر عهد خویش خوارزم شاه کرد و اندر طاعت و بندگی امیر محمود رحمهالله و خاندان او بود. و فتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان و اربعمایه [بود]. و از آنجا باز گشت و ببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد و مر امیر مسعود را رحمهالله ببلخ خواند (۲) و چون پیش پدر آمد او را نیکوی گفت و ولایت هرات بدو داد و او را سوی هرات گسیل کرد و مر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی (ورق ۱۱۹ ب) را کدخدای او داد و با او بهرات بفرستاد. و ولایت گوزگانان مر امیر محمد (۳) را رحمهالله داد و او را همچنان خلعت داد و نیکوی گفت و سوی گوزگانان گسیل کرد و ابوبکر قهستانرا با او بفرستاد و چون سنه تسع و اربعمایه اندر آمد امیر محمود رحمهالله رای زد

1 — A, B: ابوالعباس; but see 'Utbi, 303: and Baihaqi, 852.

2 — A: خواندند

3 — A: محمود

که سوی قنوج رود و آن ولایتی بود بسیار و آبادان و تونگر کافرند بسیار، پس از هفت آب مخاطره بگذشت چون بسرحد قنوج رسید بکوره نامی که امیر سرحد بود رسول فرستاد طاعت نمود و امان خواست، او را زینهار داد و از آنجا قلعه برنه (۱) شد و امیر آن قلعه هردت بود، بگریخت و قوم خویش را بگذاشت (۲) و قوم هردت قلعه حصار کردند چون سپاه اسلام اندر رسیدند و اهل حصار آلت و ابهت ایشان بدیدند. کسان اندر میان کردند و هزار بار هزار درم و سی پیل بدادند و خویشتن را باز خریدند. و از آنجا بقلعه مهاون (۳) شدند و امیر آن قلعه کلچندر بود و این قلعه بر کنار آب جون بود و چون کلچندر خبر آمدن امیر یمینالدوله بشنید بر پیلی نشست که بهترین همه پیلان او بود و خواست که از آب گذاره شود. امیر محمود رحمهالله خبر یافت، فرمود تا راهها را برگرفتند، چون کلچندر خبر یافت کتاره بزد و خویشتن را بکشت و سپاه یمینالدوله اندر آن حصار او افتادند و صد و هشتاد و پنج فیل خاربه بگرفتند و چندان مال غنیمت یافتند که ویرا قیاسی نمود. و از آنجا سوی قلعه ماتوره [شد] (ورق ۱۲۰ آ) که شهری بزرگست و بتکده هندوانست و چنین گویند که مولد کشتن بن باسدیو که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره بوده است. و چون امیر محمود رحمهالله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، فرمود تا لشکر اندر آن ولایت او افتادند و هر جای که بتکده بود همیکندند و همی سوختند و مال آن ولایت بتاراج همی بردند. و امیر محمود از آن بتخانها و خزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازه آن پدید نبود و

1 — A: برنه

2 — 'Utbi, 305: and 'Unsuri, 141, say that Hardat embraced Islam.

3 — Mahaban near Muttra



یکپاره یا قوت کحلی یافت بوزن چهار صد [و] پنجاه مثقال [کذا] و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود و بتانی که از زر و سیم بودند بی حد و بی اندازه بود يك بت زرین را امیر محمود رحمة الله فرمود تا بشکستند و بسنجیدند نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و مانند این مال و جواهر بسیار بحاصل شد از آنجا، و این فتح قنوج اندر هشتم شعبان بود (۱) سنه تسع و اربعمائه. و چون رأی قنوج را بدست پیاورده زود از آنجا باز گشت و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد خزینه چند رأی پیش او آمد با مالی عظیم و فیلی بود مرین چند رأی را نامدار چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده که آن فیل را بیاید خرید بهر مالی که طمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد بدله آن يك فیل بدهد و اتفاق نیک را این فیل اندر راه از پیش چند رأی بگریخت و بی پیلان همی آمد تا سرایده یمین الدوله و چون امیر محمود آن را بدید ایزد (ورق ۱۲۰ ب) تعالی را شکر کرد و آن فیل را خداداد نام نهاد و از آنجا با فتح و نصرت و غنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود، و چنین گویند ثقات که آن سال شمار کردند غنایم سفر قنوج را که امیر یمین الدوله آورده بود بیست و اندبار هزار هزاردم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود. و چون تیرماه اندر آمد اندر سنه عشر و اربعمائه امیر یمین الدوله رحمة الله قصد تدا (۲) کرد که او مر راجبال (۳) امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرد که چرا از پیش سپاه محمودی هزیمت شدی و مر تروجیال را پذیرفته بود که او را نصرت کند

1 - A - بود پس

2 - His name was Ganda. See Epigraphica Indica, I, 298-307.

3 - Rajyapal, cf. V. A. Smith: Early History of India, 383.

و لشکر بولایت خویش باز رساند. و چون خبر آمدن محمود رحمة الله بدان دیار رسید جیبال (۱) از گنگ گذاره آمد و سوی باری آمد و امیر یمین الدوله از آب گذاره شد و آن همه لشکرها را برهم زد، و جیبال (۱) با هندوی چند بگریخت و نیز پیش محمود نیامدند پس قصد شهر باری کردند و شهر از مردم خالی یافتند، همه بتخانها را بسوختند و آنچه یافتند غارت کردند. و از آنجا لشکر سوی ولایت تدا کشید و از چند آب بزرگ گذاره شد و تدا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود مر حرب را مهیا گشته و لشکر بسیار بنزدیک خویش جمع کرده و چنین گویند که اندر لشکر او سی و شش هزار سوار بود و چهل و صد و پنجهزار پیاده و ششصد و چهل فیل و هم اندر قیاس این سپاه سلاح (ورق ۱۲۱ آ) و خزینه و علف، و امیر محمود چون بنزدیک او رسید لشکر را بتعبیه فرود آورد و میمنه و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت و طلایه فرستاد و فرود آمد بحزم و احتیاط پس رسول فرستاد سوی تدا، او را پند داد و وعید نمود و بیدار کرد و پیغامها داد باعدار و انداز که مسلمان شو و ازین همه رنج و زیان ایمن باش. تدا جواب داد که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود و چنین شنیدم از بعضی ثقات که امیر یمین الدوله رحمة الله آنروز بر بالای شد بنظاره سپاه تدا و نگاه کرد يك جهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید و سوار و پیاده و فیل، پشیمانی گونه اندر دل او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی تا او را ظفر دهد، و چون شب اندر آمد ایزد تعالی رعبی و فرعی اندر دل تدا افکند و لشکر برداشت و بگریخت و روز دیگر امیر محمود رحمة الله رسول فرستاد، چون

1 - Probably a mistake for تروجیبال or Trilocanapal.



رسول بلشکرگاه تدا آمد دیار ندید [کذا] همه آلت برجای بگذاشته و مردم رفته و ستور و فیل برده. رسول باز آمد و امیر محمود را خبر داد، بفرمود تا کمینگاهها بجستند و پی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمینالدوله خدای را عز و جل شکر کرد و بفرمود تا لشکرگاه تدا را غارت کردند و مال بسیار از هر جنس غارت شد و از آنجا سوی غزنین باز گشت با ظفر و فیروزی. و اندر راه بیشه پیش آمد، لشکر اندر بیشه (ورق ۱۲۱ ب) شدند، پانصد و هشتاد فیل تدا را اندر آن بیشه یافتند، همه را برانندند و بلشکرگاه آوردند. پس خبر آوردند مر امیر یمینالدوله را که دو دره است یکی را قیرات گویند و دیگر را نور و جایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست. و یمینالدوله قصد آن درها کرد با سپاه خویش [و] بفرمود تا کلرگران انبوه از آهنگران و درودگران و سنگ شکن با لشکر برفتند تا راهها را همی پیراستند و درختان همی بریدند و سنگ همی شکستند و چون آنجا رسیدند اول قصد قیرات کردند و قیرات جای منزه است و مردمانش شیرپرست (۱) و هوای او سردسیر و میوه فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست، امیر محمود رحمه الله او را پذیرفت و نیکوی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به تبعیت آن شاه و استادان را پذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمان نور نمرد کردند پس امیر محمود رحمه الله بفرمود مر حاجب علی بن ایل ارسلان القریب را تا بنورشد و آن را فتح کرد و قلعه بنا کرد و مر علی بن قدر راحوق را کونوالی آن قلعه داد و بفرمود بعنف

و اکراه و بشمشیر اسلام اندر گردن ایشان کرد و ایشان طائماً از مکرها آن پذیرفتند و اسلام اندر آن دیار آشکارا شد (ورق ۱۲۲ آ) و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدی عشر و اربعمائه بود. و چون سنه اتنی عشر و اربعمائه اندر آمد قصد کشمیر کرد و حصار لوه رکوت را اندر بیچید و یکماه آنجا مقام کرد و از آنچه آن قلعه بغایت منیع و محکم بود نتوانست کشاد. و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمه الله فرمان یافته بود و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمه الله با یمینالدوله رفته بود و چون لوه رکوت کشادن ممکن نگشت از آن دره پیرون آمد و بر جانب لوهور و تا کیش (۱) رفت و لشکر پراگند تا اندر آن کوه پایها همی غزو کردند و چون بهار آمد روی سوی غزنین نهاد. و چون سنه ثلاث عشر و اربعمائه اندر آمد امیر محمود رحمه الله قصد ولایت تدا کرد و چون بقلعه گوالیار رسید آن قلعه را اندر بیچید و حصار کرد و لشکر را فرمود تا همه حوالی آن بگرفتند و از آنچه قلعه بس منیع و محکم بود و بر سنگخازه نهاده بود و از منیعی که بود حصار و تیرانداز را بر آن دست نبود و ممکن نگشت همی سندن آن حصار و امیر محمود رحمه الله چهار شبانروز اندر آن بماند، پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست و سی و پنج فیل بداد تا لشکر یمینالدوله از آنجا باز گشتند و سوی کالنجر رفتند که قلعه تدا بود. و تدا اندر آن قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان و امیر (ورق ۱۲۲ ب) محمود رحمه الله بفرمود تا همه گرداگرد قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها همیکرد از آنچه این قلعه بر جای سخت بلند و منیع بود چنانکه حیل را و مردی را بدو راه نبود. و نیز بنای حصار



بر سنگ‌خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه نبود و تدبیر دیگر دست نداد، فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون تدا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همه راهها بگرفته بودند (۱) رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که تدا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل خیاره بدهد. و تدا بدین صلح شادمانه گشت، در وقت سیصد فیل را بفرمود تا بی قلیانان از قلعه بیرون راندند و امیر محمود رحمة الله بفرمود تا ترکان و لشکریان اندر اوقاتند و آن قلیان را بگرفتند و برنشستند و اهل حصار نظاره همیکردند سخت عجب داشتند از آن هلیری ایشان. پس تدا شعری گفت امیر محمود را بلفت هندوی و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمة الله فرمود تا آن شعر را بر همه شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند همه (ورق ۱۲۳ آ) پسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلندتر توان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند تدا را بامارت پانزده قلعه و بنزدیک او فرستادند گفت این صله آن شعر است که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر و خلعتها و تدا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود رحمة الله با فتح و ظفر از آنجا بازگشت و بغزین آمد. و اندر سنه اربع عشر و اربعمائه بفرمود تا لشکر را تعبیه کردند پنجاه و چهار هزار سوار آمد که بدشت شابهار بعرض گاه حاضر آمدند بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند و شجنگان نواحی بودند و هزار و سیصد فیل با برکستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسب خود قیاس نبود.



و چون سنه خمس و عشر و اربعمائه اندر آمد امیر محمود رحمة الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان باشد و چون بلخ رسید بهر وقت متظلمان علی نگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیک وی همی آمدند و از علی نگین تظلم همیکردند که نارواییهای بسیار میکند و مردمان را همی بدرد دارد و بر رعایا و اهل صلاح از وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد امیر محمود قصد کرد که آن جست [کذا] بکند و آن مسلمانان را از آن رنج و بلا برهاند و نیز آرزوش بود که از جیحون گذاره شود و آن دیار را مطالعه کند و اندر آن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی اوفتد (ورق ۱۲۳ ب) و چند گاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند و آنچنان بود که بفرمود تا زنجیرهای سطر ساختند و ماده هر یکی مقدار دو ارش و سه ارش و همه زنجیرها را اندر چرم گاو گرفت و کشتیها پیاوردند و اندر عرض جیحون بر یکدیگر بستند بدان زنجیرهای نر و ماده و بر قرینهای که اندر کشتیهای ترکیب کرده بودند و از سیستان لیفهای قوی آورده بودند چنانکه هر لیفی را اشتری برداشته بود و بدان لیفها کشتیها را نیز به بستند و تجویفهای کشتی را بحشو پیاکندند چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر و خر آسان بر آنجا بتوانست گذشت. و پس لشکر را برین پل گذاره کرد و خود گذاره شد و چون خبر یمین الدولة بماوراءالنهر رسید هزاهز (۱) اندر اهل آن دیار اوقات و ملوک آن دیار متحیر شدند، اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد با همه لشکر خویش و خود را عرضه کرد و خدمتی که توانست بکرد و پس خوارزمشاه حاجب التوتاش با همه لشکر خویش بنزدیک امیر محمود آمد. و پس امیر محمود



فرمود تا سرای پرده بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرای پرده جای بود. و یکی سرای پرده دیگر خاصه او را از دیبای شستری لعل بزدند و ستاره او و خریشته از دیباج نسج. پس فرمود تا لشکر را تعیبه کردند میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه اندر قفای هر تعیبه (ورق ۱۲۴ آ) بداشتند و فیلان با برگستوان و پالان بستانیدند [کذا] و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند و بر پشت فیلان نهالی و آئینه فیلان و مهره سید و سنکه و شدف و محصور (۱) بزدند و جهان از آواز ایشان کرخواست گشت. و مردمان مدهوش گردیدند. (۲) و هرکس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکر گاه حاضر بودند زهره شان بخواست کفید (۳).

ملاقات یوسف قدر خان با سلطان محمود رحمهما الله

چون قدر (۴) خان که سالار همه ترکستان بود و خان بزرگ او بود خبر یافت، از گزاره شدن یمین الدوله از جیحون، از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا پاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند آمد و از آنجا بیشتر آمد بر سیل صلح و دوستی تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده فرمود تا بزدند و رسولان فرستاد و امیر محمود را رحمه الله از آمدن خویش خیر داد و اشتیاق نمود بدیدار او. امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای مسما کرد که آنجا دیدار کنند، پس امیر محمود رحمه الله با سواری چند و قدر خان با سواری چند آنجا

1 - Barthold, سجور

2 - A: کردند

3 - A: کفید گویند B: خواست گفتند and Barthold.

4 - Barthold, (G. M. S.) 273, n. 5.

آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند. و امیر محمود رحمه الله یکتا گوهر پیش بها با دستارچه بخزینه دار داده بود فرمود تا در دست قدر خان داد، و قدر خان همچنین گوهری آورده بود از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد و چون از پیش محمود باز (ورق ۱۲۴ ب) گشت یادش آمد، بدست کس خویش فرستاد و عذر خواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیر محمود رحمه الله بفرمود تا خیمه بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد و مر قدر خان را مهمان خواند - صفت مجلس و مهمانی - و چون قدر خان پیامد بفرمود تا خوانی بیارستند هر چه نیکوتر و امیر محمود رحمه الله با وی ۳۳ در یک خوان نان خوردند و چون از خوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه های لذیذ و جواهر گرانمایه و مجلس جامها زرین و بلور و آئینهای بدیع و نوادر چنانچه قدر خان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدر خان شراب نخورد از آنچه ملوک ماوراء النهر را رسم نیست شراب خوردن خاصه آن (۱) ملکان ترکان ایشان [کذا] و زمانی سماع شنیدند و برخاستند پس امیر محمود رحمه الله بفرمود تا تزاری که بایست حاضر کردند از اداتها (۲) زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاخهای پیش بها و اسپان گران بها با ستامهای زرین و بعضای مرصع بجواهر و ده ماده فیلی با ستامهای زرین و بعضاهای مرصع بجواهر، اشتران بردعی با هراها بزر و هودجهای (۳) اشتران با کمرها و ماههای زرین و سیمین

1 - A: خاصه که آن

2 - Barthold: آواتهای

3 - A, B: و هودجهای از دیباج منسوج و نسج



و جلجل و هودجهای از دیباج منسوج و نسج و فرشهای  
 کرانمایه از محضوریها، ارمنی و قالی‌ها، اویسی (ورق ۱۲۵ آ)  
 و بوقلمون و دستهای نسج و منسوج و طبرهای معلم مور (۱)  
 و تیغهای هندی و عود قماری و صندل مصفری (۲) و عنبر اشهب  
 و گوران ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و چرغان  
 و عقاب شکوه داده بر کلنگ و آهو و نضجیر و مر قدرخان را  
 باعزاز و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذر خواست.  
 و چون قدرخان بلشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از  
 طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست  
 که مکافات آن چگونه کند پس بفرمود خزینه‌دار را تا حد خزینه  
 بکشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیک امیر محمود فرستاد  
 با چیزهای که از ترکستان خیزد از اسپان نیک با تار و آلت زرین  
 و غلامان ترک با کمر و کیش بزر و باز و شاهین و موپهای  
 سمور و سنجاب و قاقم و رویاه و اداتها ساخت از پشت و همیشه (۳)  
 ختو و طریف و دیبای چینی و دارخاشاک چینی و آنچه بدین  
 ماند و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند برضا و صلح و نیکوی.  
 و چون علی نگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد و  
 امیر محمود صاحب‌خبران نصب کرد از جهت علی نگین را، پس  
 خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق بجای پنهان شده است و  
 یمین‌الدولة کسان فرستاد تا او را از آنجا بیرون آوردند و سوی  
 غزنین بفرستاد و از آنجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر  
 عهد آنجا بود. پس خبر آوردند که عیال و بنه علی (ورق  
 ۱۲۵ ب) نگین بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود

مقامیری، 284، Barthold (G. M. S.) 2 - مورد: Barthold 1 -  
 دومیش: Barthold 3 -

رحمة الله مر حاجب بلکاننگین را بطلب ایشان بفرستاد، او برفت و  
 حیلتها کرد تا زن و دختران و بنه علی نگین را بدست کرد و پیش  
 امیر محمود آورد و این اندر سنه ست و عشر و اربعمآیه بود.

### ابتداء ترکان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود بماوراءالنهر بود فوجی مردم  
 از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم  
 امراء ایشان برایشان و از رنجهای که بر ایشان همی بود، گفتند  
 ما چهار هزار خانه‌ایم اگر فرمان باشد خداوند ما را پذیرد که از آب  
 گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم، او را از ما راحت باشد  
 و ولایت او را از ما فراخی باشد که ما مردمان دشتی‌ایم و گوسفندان  
 فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد. امیر محمود  
 رحمة الله علیه رغبت افشاد که ایشان را از آب گذاره آرد، پس  
 دل ایشان گرم کرد و ایشان را امیدهای نیکو نمود و مثال داد تا  
 از آب گذاره آیند، و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه  
 از مرد و زن و کودک و بنه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران  
 بتمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فرا[وه]  
 و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همانجا همی  
 بودند. و چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر طوس ابوالحرب  
 ارسلان الجاذب پیش او آمد، گفت این ترکمانان را اندر ولایت  
 خویش چرا آوردی (ورق ۱۲۶ آ) این خطا بود که کردی،  
 اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمن ده تا انگشتهای تر ایشان  
 بپریم تا تیر نتواند انداخت. امیر محمود را رحمة الله از آن عجب  
 آمد گفت بی‌رحم مردی و سخت سطر دلی، پس امیر طوس گفت  
 اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری و همچنان بود و تا بدین غایت



هنوز بصلاح نیامده است. و امیر محمود رحمة الله از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود. و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهرست بزرگ و آن را سومات گویند و آن شهر مر هندوان (۱) را چنانست که مر مسلمانان را مکه و اندرو بت بسیار است از زر و سیم و منات را که بروزگار سید عالم صلی الله علیه و سلم از کعبه براه عدن گریزآیندند بدانجاست و آنرا بزرگرفته اند و گوهرها اندرو نشانده و مالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده اند اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمة الله این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیز کند و غزوی بکند و از هندوستان روی سوی سومات نهاد و چون نزدیک شهر رسید و آن را شمنان و برهمنان بدیدند همه پرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر از شهر بیرون آمد و اندر (ورق ۱۲۶ ب) کشتی نشستند با عیال و بنه خویش و اندر دریا شدند و بر جزیره فرود آمد و همی بودند تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب به پیوستند و بسی روزگار نشد که حصار بکشادند و لشکر امیر محمود اندر افتادند و کشتنی کردند هر چه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند و امیر محمود رحمة الله بفرمود تا مؤذن بر سر دیهره (۲) شد و بانگ نماز داد و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ برکنند و

دیره: A - 2 هندوستان: A - 1

پاره پاره کردند و بعضی ازو بر اشتر نهادند و بغزنین آوردند و تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است و گنجی بود اندر زیر بتان، آن گنج را برداشت و مالی عظیم از آنجا بحاصل کرد چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه گنج از دیگر غنیمتها و از آنجا بازگشت و سبب آن بود که یرم دیو که بادشاه هندوان بود براه بود و امیر محمود گفت که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد، از راه راست نیامد دلیل آن راه گرفت و بر راه منصوره و ساحل سیحون روی سوی ملتان نهاد و اندر آن راه بر لشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از جتان سند و از هر نوعی و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندر آن راه هلاک شدند [و] بیشتر از ستوران هلاک شدند تا بملتان رسیدند و از آنجا روی بغزنین نهادند (ورق ۱۲۷ آ) و امیر محمود رحمة الله بغزنین آمد با لشکر خویش اندر سنه سبع عشر و اربعمائه و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قتا خان و ایغر خان (۱)، بسوی امیر محمود پیغامها نیکو آوردند و خویشتن را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند که خواهیم که میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند و پس پیغام ایشان را جواب داد که ما مسلمانیم و شما کفرانید و ما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن، اگر مسلمان شوید تدبیر آن کرده آید و رسولان را بر سنیل خوبی بازگردانید. و اندر شوال سنه سبع عشر و اربعمائه نامه القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم، مر امیر محمود را و فرزندان و برادران او را لقبها نهاده، اما امیر محمود را کبهف الدولة و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدولة و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدولة

but cf. Qaunu'l - Mas'udi, ff. 92a. 96b. قتا خان و لغر خان: A - 1



و جمال الملة و امير يوسف را عضدالدولة و مويدالملة و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن و اختیار تو اتفاق ماست و بر آن غزاها که امیر محمود کرده بود قادر او را شکر بسیار کرد[ه] بود و او را بسیار ستوده و رسیدن این عهد و لوا و القاب ببلخ بود. و امیر محمود را رحمة الله از جهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون غضبی عظیم اندر دل بود بدان بی ادبیا که اندر راه سومات کرده بودند و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد. پس چون سنه (ورق ۱۲۷ ب) ثمان عشر و اربعمأة اندر آمد مرتبه دوازدهم (۱) لشکر جمع کرد و روی سوی ملتان نهاد و چون بملتان رسید فرمود تا چهار صد و هزار (۲) کشتی نیک ساختند و فرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند یکی از پیش بر پیشانی کشتی و دو بر پهلو کشتی و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی اگر چه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی و ناچیز کردی و این هزار [و] چهار صد کشتی را فرمود تا بر روی آب سیحون افکندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره و ققط و سپر بنشانند و چون جتان خبر آمدن امیر محمود بشنیدند بنه را بگرفتند و بجزیره های دور دست بردند و خود جریده پامند با سلاحها و چهار هزار کشتی برافکندند و بعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام و روی بحرب نهادند و چون اندر برابر یکدیگر آمدند تیراندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند و قاطان آتش همی انداختند و چون

1 - Gardizi does not count the expeditions to Multan and Kashmir among those undertaken against India.

2 - A, B: چهار و هزار صد

کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه کشتی و همبرین گونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد یا هزیمت شد و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و فیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی آن سوار و پیاده او را گرفتی و بشکستی و از آنجا بر ساحل سیحون همچنان همرفتند تا بر بنه ایشان (ورق ۱۲۸ آ) رسیدند و بنه را غارت کردند و برده بسیار یافتند و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بفرزین نهادند. و چون سنه ثمان و اربعمأة بآخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا [وه] بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان که اندر آن دیار همیکردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمة الله و او را مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند، پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشند و بسیار را مجروح کردند و بچند دفعه امیر طوس بر ایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمة الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس و او را ملامت کرد و بعجز منسوب کرد، امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند و تدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی فساد ایشان قوی تر کردند و تدارک دشوارتر گردد. و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید و اندر سنه تسع عشر و اربعمأة از غزین حرکت کرد، سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید و امیر طوس



باستقبال آمد و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی پرسید او صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود (ورق ۱۲۸ ب) پس امیر محمود رحمة الله بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند بامیر طوس برفتند بحرب ترکمانان و چون بنزدیک رباط فراو[ه] رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند، جنگ به پیوستد و لشکر چون خیره شد و بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت سهل تر گشت. و چون امیر محمود را رحمة الله دل از حدیث ترکمانان فارغ گشت قصد ری کرد و روی سوی گرگان نهاد و براه دده دینارداری (۱) بگراگان شد و از آنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی که امیر محمود رحمة الله مر ایگوتکین الحاجب را با دو هزار سوار از نیشاپور سوی ری بفرستاد و هیچ مثال نداد و چون ایگوتکین بدو منزل رسید بدو نامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتو رسد با دو هزار سوار و غازی را هم مثال نداد و چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند نامه (۲) کرد [به] ایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشما رسد و علی حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سوار با او بفرستاد و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعبیه کرد، مینه بایگوتکین داد و میسره بغازی حاجب و خود اندر قلب و همبران تعبیه همی شدند تا در ری و چون خبر بامیرری شاهنشاه مجدالدوله ابوطالب (ورق ۱۲۹ آ) رستم بن فخرالدوله رسید پنداشت که امیر محمود بن خویش آمده است پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش

بیرون آمد و با پیاده چند از رکابدار و سپرکش و ژوین دار و آنچه بدان ماند. و چون حاجب (۱) علی او را بدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا بیغامی که دارم بگذارم، در وقت مجدالدوله رسید تا خریشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند و علی حاجب فرمود تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمده و یا در شهر شدی تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب او را اندر آن خریشته موقوف کرد و سلاحی که با وی آورده بودند همه بستد و ابوطالب چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمینالدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شست مرد دیگر بر سر اشتر نشانند و بنزدیک امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند (۲). و امیر یمینالدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینهای بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت، مالی یافت که آن را عدد و منتها پدید نبود. و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمة الله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیار اند بفرمود تا کسانی را که بدان (ورق ۱۲۹ ب) مذهب متهم بودند حاضر کردند [و] سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را بست و سوی خراسان بفرستاد، تا مردند اندر قلعهها و حبسهای او بودند و چند گاه بری قرار کرد تا همه شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کرداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان بامیر مسعود رحمة الله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت و فتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرين و اربعمائة بود.



و مر امیر را رحمة الله علت دق پدید کرد و چند گاه بر آن برآمده بود و آن علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر همیشه و همبران نالانی خویشتن را بتکلف و حیلت همی قوی داشت و چنان نمود بمردمان که او را رنجی و بیماری نیست و همبر آن حال بخراسان آمد و ببلخ رفت و زمستان آنجا بود و چون وقت بهار آمد نالانی بر وی سخت قوی گشت و روی سوی غزنین نهاد و چند روز در غزنین بود و هر چند حیلت کرد خویشتن را اندر توانست یافت و بغایت ضعیف گشت و اجل فراز آمد و هیچ گونه بر جامه نضت الا که همچنان نشسته عمی بود و اندر آن حال جان بداد رحمة الله علیه نور حضرت و وفات امیر محمود رحمة الله روز پنجشنبه بود بیست و سوم ماه ربیع الآخر سنه احدى و عشرين و اربعمائة و بمرگ او جهانی روی بویرانی نهاد و خسیسان عزیز گشتند و بزرگان (ورق ۱۳۰ آ) ذلیل شدند.

## ولایت امیر جلال الدوله و جمال المله ابو احمد محمد بن یمین الدوله رحمة الله تعالی علیهما

و چون امیر محمود رحمة الله فرمان یافت امیر مسعود رحمة الله بسپاهان بود و امیر [محمد] رحمة الله بگوزگانان بود پس علی

بن ایل ارسلان الحاجب که خویش امیر محمود رحمة الله بود شغل سیاست را نیکو ضبط کرد و احوال پادشاهی را برقرار داشت و نگذاشت که هیچکس بر کسی افزونی کند و شهر غزنین چنین شد که بمثل گرگ و میش همی آب خورد و کس فرستاد و امیر محمد رحمة الله پیآورد و بامارت بنشست بر جای پدر و اول کار های مظالمی ساخت و سخن متظلمان بشنید و داد ایشان از یکدیگر بستد و پس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هر جای که خراب بود [به] سبب خراج آن بر خداوندان رنج بود آن خراج را نظر کرد و رعایا را تألف کرد و بفرمود تا در خزینه را بکشادند و همه حشم و لشکریان را از وضع و شریف و مجهول و معروف خلعت و صله داد و سپهسالاری بر عم خویش ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمة الله بداشت و او را خلعت نیکو بداد و مالی عظیم صله داد و مر خواجه ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشانند و کارها بتدیر او کرد و کارهای ولایت بکشاد و عیش بر مردمان خوش گشت و نرخها ارزان شد و لشکری و بازاری بیکبار مسرور گشتند و چون خبر توانگری و فراخی شهرها رسید بازرگانان از جاهای دور دست روی بغزنین نهادند و از همه متاع و آخریان بازرگانی (ورق ۱۳۰ ب) پیآوردند و نرخها فود آمد و ارزان گشت و با این همه نیکوی که بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهاب الدوله ابو سعید مسعود بن یمین الدوله رحمة الله علیهما بود و او را خواستند و چون پنجاه روز از وفات امیر محمود رحمة الله بگذشت امیر ایاز با غلامان تدیر کرد و ازیشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمة الله و همه اجابت کردند و سوگند آن خوردند و کس فرستاد بنزدیک ابوالحسن علی بن عبدالله که او را عالی دایه گفتندی



و علی دایه اجابت کرد برفتن سوی آن لشکر و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند و به ستورگاه رفتند اسپان بکشادند و برنشستند با سلاحهای تمام و رویا روی از در کوشک بیرون آمدند و همچنان بمکابره برفتند و سوی بست شدند و چون خبر بامیر [محمد] رحمة الله رسید لشکر را از پس ایشان بفرستاد و از جمله حشم سوندهرای که سپهسالار هندوان بود با سوار چند بر اثر ایشان برفت و ایشان را اندر یافت و بر آویخت و غلامان حرب کردند و بسیار هندو را بکشتند و سوندهرای نیز کشته شد و بسیاری از غلامان سرای کشته شد و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند. و ابوالنجم ایاز بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همیرفتند تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمة الله آمدند و چون امیر را بدیدند همه نماز بردند و خدمت کردند و بر وی بادشاهی (ورق ۱۳۱ آ) سلام کردند و ایشان را پذیرفت و نیکو گفت و عذر خواست و از راه پرسید و امیدهای نیکو کرد. و امیر محمد اندر غزنین فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد و شراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که این همه خطاست که همی تو کنی و عامه مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و بدین که تو میکی ترا نکوهش همیکنند که خصم تو از عراق بیامد و قصد تو کرد و تو از وی غافل روی بشراب و خودکامی آورده، اگر پیش او باز نشوی این بادشاهی از تو بشود و چون چهار ماه از بادشاهی او بگذشت، امیر محمد رحمة الله قصد رفتن کرد و بفرمود تا سرای پرده بر جانب بست بیرون بردند و بنزدند و لشکر را صلح بداد و پس با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت و چون بتکیناباد رسید، همه سران و سالاران لشکر گرد آمدند و سوی وی پیغام دادند که ما را همی بری پیش خصم

که همه جهان شیعه و متابع اویند و ما یقین داریم که تو با وی مقاومت توانی کرد، ثواب آنست که تو بجای بنشینى تا ما پیش او روییم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم تا دل بر ما خوش کند و از تو نیز خوشنود گردد و ترا بنزدیک خویش خواند و تو و ما از وی بجان ایمن گردیم و چون امیر محمد رحمة الله دید که همه لشکر بگشتند دانست که این را جبر توان کرد و جز اجابت علاج نیست، در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد و او را بر قلعه ولح [کذا] آوردند و بنشانند. و پس امیر یوسف و علی حاجب (ورق ۱۳۱ ب) و آن یزرکان و سالاران خزینها و زرادخانه برداشتند و لشکر برانندند و روی سوی امیر مسعود نهادند و بر جانب هرات برفتند.

ولایت امیر ناصر دین الله حافظ عباد الله

و ظهیر خلیفه الله ابو سعید مسعود بن

یمین الدوله امیر المؤمنین رحمه

الله علیهما

و چون ایاز بن ایماق و علی دایه [به] نیشاپور رسیدند امیر مسعود رحمة الله قوی دل گشت و بار داد و بمظالم نشست و سخن رعیت شنید و انصاف از یکدیگر ایشان بستد و چون روزی چند بگذشت عهد و لوا امیر المؤمنین القادر بالله بیاوردند و این عهد و لوای ابوسهل مرسل بن منصور بن افلیح گردبیزی



آورد. امیر مسعود مر مرسل را نیکوی گفت و امیدها نیکو کرد و یکچندی به نیشاپور مقام کرد و از آنجا سوی هرات آمد و چون روزی چند بهرات بود علی حاجب پیش امیر مسعود آمد، دست او بگرفت و او را از راه پرسید. و برادر علی منکبترک (۱) پیش از وی آمده بود و امیر مسعود منکبترک را حاجبی داده بود و بچشم احترام همی درو نگریست و چون علی حاجب از پیش امیر باز گشت او را سوی حجره بردند و منکبترک دست بقبضه شمشیر کرد، علی حاجب بانگ بر وی زد [و] گفت خداوند و خداوندزاده اوست هر چه فرماید فرمان برداریم، و پس از آن روز نیز کس آن هر دو برادر را ندید و چون حشم و خزینها بنزدیک امیر مسعود رسید از هرات قصد بلخ کرد و زمستان آنجا مقام کرد و اشغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتدا بادشاهی او (ورق ۱۳۳ آ) اندر شوال سنه احدى و عشرين و اربعمائه بود. اول کارها تدبیر وزیر کرد تا کیست که مر وزارت را شاید، هیچ کس نبود کافی تر و ادیب تر و داناتر از خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی رحمه الله و خواجه احمد را بقلعه جنکی اندر هندوستان باز داشته بودند، امیر مسعود کس فرستاد و او را از آن قلعه بیرون آورد و وزارت بدو داد و او را خلعت نیکو بداد و همه تدبیرهای سپاه بدو داد. و مر حسن بن محمد المیکالی را باز داشته بود فرمود تا او را مصادره کردند و مالی از وی بچاصل آمد پس فرمود تا او را بشهر بلخ بردار کردند، و سبب آن بود که اندر آن وقت که امیر حسنک از امیر محمود دستوری خواست و بحدج رفت و چون از حدج باز آمد براه شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام بمصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد،

او را متهم کردند که او بعزیز مصر میل کرد و بدین تهمت رجم بر وی لازم شد پس امیر مسعود فرمود تا خودی بر سر او نهادند و او را بر دار کردند و سنگ ریز کردندش و پس سر او را برداشتند و بیفداد نزدیک قادر فرستادند و هر کسی که امیر مسعود را رحمه الله خلاف کرده بود و با خصم او مطابقت کرده بود همه را بدست آورد و هر یکی را ازیشان عقوبتی کرد و همه را مستأصل گردانید. و مر احمد نیالتگین خازن را که خازن محمود بود بگرفت (ورق ۱۳۲ ب) و مصادره کرد و مالی عظیم از وی فرمود ستدن و چون مال بداد او را سوی هندوستان فرستاد و سالاری هندوستان بدو داد و او را بجای الیاروق (۱) الحاجب آنجا فرستاد و آن غصب و مصادره و رنج و استخفافها که بر احمد نیالتگین رسید [ه] بود اندر دل احمد بود، چون بهندوستان رسید سر از طاعت بکشید و عصیان پدید کرد. و امیر ناصر دین الله فرمود تا ابوطالب رستم مجدالدوله را از هندوستان پیاوردند و او را پیش خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزین از بهر او جای ساختند و مثال داد تا بهر وقت بخدمت درگاه همی آید و تا آخر عمر بغزین بود. و اندرین وقت حسین بن معدان (۲) که امیر مکران بود بیامد و از برادر خویش ابو العسکر (۳) شکایت کرد و گفت بادشاهی فرود گرفته است و حق من برده است و انصاف من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله مر تاش فراش را مثال داد و با او بفرستاد تا بمکران شد و انصاف از برادر او بستد و مر حسین را بولایت

۱ - Baihaqi, 169, اریارق

۲ - Baihaqi, 71, 291, and Ibnu'l-Athir, IX, 281 عیسی بن معدان

۳ - Baihaqi, ib: ابوالمسکر and Ibnu'l - Athir, ib:



بنشانند (۱) و پس امیر مسعود رحمه الله از بلخ قصد غزنین کرد و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند بسیار شادی کردند و همه بطرب و شادی مشغول گشتند و بازارها آئین بستند و مطربان بیرون بردند و چند روز آنجا بودند و شبانروزی همی طرب کردند بر انتظار آمدن ناصر دین الله رحمه الله، اعیان و رؤسا (ورق ۱۳۳ آ) و پیش روان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند و شادی نمودند و چون بغزنین رسید مردمان غزنین دم ریز و دینار ریز کردند و دیگر روز که بنشست و بار داد همی آمدند و تارها همی آوردند رسم [کذا] و امیر مسعود رحمه الله همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد و همه مردم غزنین یکبار زبان بکشادند و او را تنای بسیار گفتند و دعا کردند و از خدای عز و جل بقاء دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند. و چون دل امیر از حدیث غزنین فارغ تر گشت او را نشاط آمل و اصفهان وری خواست و قصد آنجا کرد و چون بهرات رسید فریاد خواهان از سرخس و باورد آمدند و از ترکمانان بنالیدند پس امیر مسعود رحمه الله سالاری را نامزد کرد با لشکر انبوه مر ابوسعید عبدوس بن عبدالعزیز را با او بفرستاد بکدخدای و تدبیر آن لشکر و این اندر سنه اتمی و عشرين و اربعمائه بود. چون لشکر بترکمانان رسیدند بفرآویختند و برآویختند و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و ترکمانان بنه و عیال برداشتند و سوی بلخان بفرستادند و سواران جریده بیستادند و هر روز فوج فوج همی آمدند و حرب همیکردند و چون یکچندی بودند این لشکریان باز گشتند. و چون سنه ثلث و عشرين و اربعمائه اندر آمد خواجه احمد بن الحسن رحمه

1 — Baihaqi, 71, 72; and Ibnul-Athir, ib., say that Abu'l-M'askar complained to Sultan Mas'ud against 'Isa who was defeated and put to death by the Ghaznawid forces.



الله فرمان یافت (۱) و امیر شهید (ورق ۱۳۳ ب) با مدیران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد و چند تن را نام بردند اتفاق بر خواجه ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد اوفتاد که نیکمردی و داهی بود و تمام خرد و روشن رأی و مصیب تدبیر و چند گاه وزارت کرده بخوارزم اندر و آن مملکت را بتدبیر روشن و رأی مصیب آبادان گردانیده بود. پس امیر شهید رحمه الله نامه کرد و او را از خوارزم بخواند و شغل تدبیر بدو داد و او را خلعتی بواجبی بداد و پس روی سوی غزنین نهاد و بمستقر عز خویش باز پیامد و اندر سنه اربع و عشرين و اربعمائه قصد هندوستان کرد و قلعه بود اندر دره کشمیر آن را سرستی گفتندی، همی بدان قلعه رفت و آن را حصار کرد و مردمان آن بسیار حرب کردند، آخر بکشاد و لشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال و برده چون بهار اندر آمد روی سوی غزنین نهاد. و اندر سنه خمس و عشرين و اربعمائه (۲) قصد آمل و ساری کرد و لشکر بر آن جانب کشید و آنجا رفت با لشکری ساخته و آراسته و خبر وی بدان دیار رسیده بود و همه مردم آن دیار مر حرب را مهیا گشته بودند و لشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و کیلی و دیلم و بر راه آمده بودند و اندر پیشها و وادیها فوج فوج کمین ساخته بودند چون لشکر غزنین آنجا رسید از هر سوی بیرون همی آمدند و حرب همیکردند. و امیر شهید رحمه الله بر فیلی نشسته بود پس شهر اکیم بن سوریل امیر استرآباد پیش (ورق ۱۳۴ آ) او آمد (۳) سلاح پوشیده و فیلی همی آمد، شهر اکیم جستی

1 — Baihaqi, 447-51; and Ibnul-Athir, IX, 294; ۴۲۴ سنه

2 — Baihaqi, 566-69, ۴۲۶ سنه الاول

3 — B: آمد و سلاح



بزد و پهلوی فیل سوراخ شد و فیل بفتاد و چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد و آن بدید ژوینی بینداخت و مر شهراکیم را بروی بزد و بپفگند و حشم پیامدند و او را دستگیر کردند و مردمان او نیز آمده بودند و بساری (۱) حرب کردند آخر هزیمت شدند و امیر شهید شهر بگرفت و بی باکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند و مردمان یش آمدند و بنالیدند و گفتند ما مردمان بازرگانیم و بصلاح و بر ما از لشکر تو ستم رود، بفرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند. و سرای پرده بر در آمد بزد و باکلنچار امیر طبرستان رسولان فرستاد و کسان اندر میان آمدند تا صلح کردند بران جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد و هر سال خراج بدهد و خطبه همه طبرستان بر امیر مسعود رحمة الله کند و گروگان بدهد پس این مال ضمان حمل کرد و بنزدیک امیر شهید فرستاد و پسر خویش را و پسر برادر خویش شهر و بن سرخاب را بگروگان فرستاد. و چون آمد و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمة الله شد از آنجا روی بغزین نهاد و چون به نیشابور رسید (ورق ۱۳۴ ب) متظلمان پیش آمدند و از ترکمانان بنالیدند و امیر شهید رحمة الله بنشست با رزرا و ندما و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت می ادبی ایشان بسیار گشت و هر کس رای زدند و بکتفدی حاجب گفت که تباهی این از سالار بسیار است اگر يك تن بدین شغل فرستی تیمار این بواجبی دارد و این شغل را تمام کند. امیر شهید مر بکتفدی را گفت ترا بیاید شد و حسین بن علی بن میکائیل با تو بیاید، پس ایشان را فرستاد و لشکر بسیار از هند و کرد و عرب و ترک و از هر دستی با ایشان فرستاد و فیلان جنگی نیک، و از نیشابور

برفتند و بطوس آمدند و از آنجا سوی نسا رفتند و چون بجای رسیدند که آن جای را سپنداقان گویند رسول ترکمانان آمدند و پیغام ایشان بنزدیک بکتفدی آوردند که ما بندگانیم و طاعت داریم اگر ما را پذیرید و چراخور ما پدید کنید، ما دست ازین کارها کوتاه کنیم و نیز کسی را از ما رنجی نباشد. پس بکتفدی بانگ بران رسول زد و بسیار درشتی گفت او را و ایشان را گفت میان من و شما شمشیر است اگر شما طاعت دارید و فرمان برید کس خویش بنزدیک ملك مسعود فرستید و این عذر از وی خواهید و سوی ما نامه آورید (ورق ۱۳۵ آ) تا از شما باز شویم و اگر نه ما بهیچ حال باز نشویم. پس بکتفدی رسول را باز گردانید و لشکر تعبیه کرد، میمنه مر فتکین خزینه دار را داد و میسره مر پیر حاجب را و خود اندر قلب بیستاد و مر جامع عربی را بر طلایع سپاه فرستاد با پانصد سوار که خیل جامع عربی بود و چون جامع بارزنی (۱) رسید بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری از ایشان کشته شدند و ترکمانان بهزیمت شدند و لشکر بکتفدی بر اثر ایشان همی شدند تا به بنه ایشان رسیدند و همه بنه را غارت کردند و مال بسیار غنیمت یافتند و ستور و کالا بیرون آوردند و بلشکر گاه باز آمدند که آنجا جای تنگ بود و اندرین وقت لشکر بکتفدی بیشتر غایب بودند چه بتاختن بودند و چه بغنیمت مشغول بودند و چون خبر به داؤد ترکمانان شد داؤد با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد و اندر برابر لشکر راست کرد و صفها بکشیدند و دو شب روز حرب کردند و ترکمانان همی غلبه کردند. پس بکتفدی حسین بن علی [بن] میکائیل را گفت که جای



ایستادن نیست، حسین رئیس گفت بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم یا ظفر یابم یا کشته شوم و بکشتندی پشت بداد و برفت و حسین پستاد و حرب همیکرد تا همه لشکر او بگریختند و او تنها بماند، ترکمانان اندر آمدند و کرد فیل او بگرفتند و او را از فیل فرود آوردند و خواستند که او را کشتندی تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را نکشتند و پیش او بردند (ورق ۱۳۵ ب) و بردست و پای او بند بنهادند و اندر خرگاهی باز داشتند و چند تن را از ترکمانان بر وی نگاهبان کردند و تا بدین غایت اندر میان ایشان مانده است و بکشتندی باز گشت و پیش امیر شهید آمد و امیر تنگدل شد و از آنچه گروگان و اسیران دیلمان با او بودند مقام توانست کرد و سوی غزنین آمد و اسیران را بیاورد و بقلعها و شهرها بفرستاد اندر ماه رمضان سنه ست و عشرين و اربعمائه. و بهر وقت از هندوستان خبر همی رسید که احمد اندر ولایت هندوستان دست درازمها میکند و عمال را دست بر بسته است و مالها خیانت همیکند، پس امیر شهید مر بانه بن محمد [کذا] بن مللی که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکر انبوه و چون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند و بانه اندر میان کشته شد و لشکر باقی همه هزیمت شدند و دست احمد نیالتکین قوی گشت و چون امیر شهید این خبر بشنید مر تلک بن جهلن را که سپهسالار هندوان بود بفرستاد و تلک با سپاه انبوه از هندوان برفت و با احمد نیال تکین حرب کرد و چند بار میان ایشان آویزش و حرب بود و بهمه وقتها ظفر مر تلک را بود و احمد نیال تکین بهزیمت رفت و لشکر او زیر و زبر شدند، مر تلک هر کسی را از لشکریان و بازرگانان که پیوسته احمد نیال تکین و کسان او بودند بگرفتنی یکدست و پینی او را بریدی و

نکال کردی تا مردم بسیاری را بدین دستور نکال کرد (ورق ۱۳۶ آ) و احمد نیال تکین بگریخت و روی سوی منصوره و سند نهاد و خواست از آب سند گذاره شود، اتفاق بد را سیلی پیامد و او را بر گرفت و غرقه کرد و بمرد و چون آب او را پاره برد بر گوشه انداخت و از لشکریان و معاندان او کسی او را نیافت و بشناخت و سر او را برید و بنزدیک تلک آوردند و تلک ببلخ فرستاد و امیر مسعود رحمة الله بفرمود تا میلی کردند و آن سر اندر آن میل نهادند. و هم اندرین وقت یعنی سنه سبع و عشرين و اربعمائه کوشک نو تمام شد بغزنین با تخت زرین که از بهر این کوشک ساخته بودند مرصع بجواهر پس امیر شهید رحمة الله بفرمود تا آن تخت زرین را بنهادند اندر کوشک و تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین و امیر مسعود رحمة الله بران تخت بنشست و آن تاج آویخته بر سر نهاد و حشم و رعیت را بار داد. و [همدرین سال پسر خود امیر مودود را] (۱) طبل و علم داد و او را سوی بلخ فرستاد. و اندر ذی القعدة سنه سبع و عشرين و اربعمائه لشکر سوی هندوستان کشید و قلعه بود منیع و محکم و مردم انبوه اندر وی، او را هانسی گفتندی، امیر شهید قصد آن قلعه کرد و چون نزدیک آن قلعه رسید بفرمود تا لشکر کرد آن قلعه بگرفتند و حرب به پیوستند و اهل حصار از بالای حصار حرب میگردند، چنان دانستند مردمان حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار دست نباشد از استواری آن حصار و چون شش روز حرب کردند يك باره (ورق ۱۳۶ ب) حصار پفگدند و حصار عورت شد و اندر اوقاتند لشکر اسلام حصار را غارت کردند و مال بسیار غنیمت



یافتند و برده بسیار گرفتند. و از آنجا روی به قلعه سونی پت نهادند که جای دیبال هریانه بودی و چون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد و آن قلعه را بامال و کالا بگذاشت و چون لشکر اسلام آنجا رسیدند امیر شهید رحمة الله بفرمود تا آن قلعه را غارت کردند و بتخانها بسوختند و هر چه یافتند از زر و سیم و غله و متاع همه بتاراج بردند و پس جاسوسان پیامدند و از دیبال هریانه خبر آوردند که او بفلان پیشه اندر است، امیر شهید آنجا برفت تا نزدیک لشکر او رسید، چون دیبال خبر یافت در وقت بگریخت و لشکر را بگذاشت و لشکر اسلام اندر لشکر کفار افتادند و بسیار مردم بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و برده بی اندازه بگرفتند و از آنجا باز گشتند و روی سوی دیره رام نهادند چون رام خبر یافت کس فرستاد و از امیر شهید عذر خواست گفت مردی بپریم و طاقت آن ندارم که بخدمت آیم و بدست کس خویش مال بسیار بفرستاد و امیر شهید عذر او قبول کرد و تار او پذیرفت و از آنجا باز گشت و روی بغزنین نهاد پس امیر مجدود (۱) بن مسعود را رحمهما الله ولایت لاهور داد (۲) و طبل و علم داد و او را با حشم و حاشیت سوی لاهور (ورق ۱۳۷ آ) بفرستاد و خود سوی غزنین آمد و فتح هانسی اندر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه بود. (۳) و چون بغزنین قرار گرفت بهر وقت فریاد خواهان از خراسان همی آمدند و از ترکمانان همی نالیدند و منهبان و صاحب بریدان نامها پیوسته همی بنشستند که فساد ترکمانان از حد بشد، پس آخر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه از غزنین سوی بلخ رفت از جهت بصلاح آوردن اسباب خراسان و تدارک فساد ترکمانان و چون

1 — Baihaqi, 622; but A. and B. میرابوالمجدد.  
2 — Baihaqi, 622, gives it in ۴۲۷ قعدی.  
3 — Baihaqi, 644, ۴۲۹ ربيع الاول.

بلخ رسید ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش (۱) برفتند و ولایت بلخ از ترکمانان خالی شد. و خبر آوردند مر امیر شهید را رحمة الله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهت یورتگین و لشکریان او که بر رعایا ازیشان رنج همیرسد امیر شهید قصد کرد که آن را تدارک کند زیرا که خان بزرگ قدر خان بمرده بود و از یورتگین رعایا نقرت گرفته، اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراءالنهر خویشی را گرداند پس بفرمود تا بر جیحون پل بستند و لشکر را بر پل گذاره کرد و سوی ماوراءالنهر رفت و همه سرکشان و پیش روان ماوراءالنهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیش او نیامد. و چون چند روز در ماوراءالنهر نبود نامه خواجه احمد بن [محمد بن] عبدالصمد الوزير آمد سوی امیر شهید رحمة الله از بلخ که داؤد ترکمان با همه سپاه خویش قصد بلخ کرده است و با من بسی سپاه و حشم و آلت نیست که با ایشان مقاومت توانم کرد (ورق ۱۳۷ ب) و اگر تو باز نیایی خلل آید. اندر وقت امیر مسعود رحمة الله از ماوراءالنهر باز گشت و بدشت کتر (۲) آمد و لشکر تعبیه کرد و مر جنگ ترکمانان را بیاراست و چون داؤد ترکمان خبر یافت که امیر از آب گذاره آمد در وقت لشکر بکشید و سوی مرو بشد و چون امیر شهید خبر وی بشنید بلخ آمد و از بلخ سوی گوزگانان رفت و چند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند و از علی قهندزی (۳) تظلم کردند و این علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود و اندرین نواحیا بسیار دست درازیا کرده بود، پس امیر شهید رحمة الله بفرمود تا کس فرستادند و این علی را بدرگاه

1 — خوش: A.  
2 — Cf. supra, p. 69.  
3 — A: سعدی. cf. Baihaqi, 699.



خواندند و چون کس بنزدیک او شد نیامد و قلعه بود اندر آن ناحیت آن قلعه را پناه گرفت و عیال و بنه بران قلعیت برد و آن قلعه را حصار گرفت و امیر شهید فرمود تا آن حصار را بستند و ویران کردند و علی قهنذزی را بزیر آوردند و چون پیش امیر شهید آوردندش در وقت بفرمود تا بر دارش کردند و این اندر سنهٔ تسع و عشرين و اربعمایه بود (۱). و چون ترکمانان خبر حرکت امیر شهید رحمه الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیک او و گفتند ما بندگانییم و فرمان برداریم، اکنون اگر امیر ما را بپذیرد و چراخور ما پدید کند تا ما ستور و بنهٔ خویش بچراخور بگذاریم و خود به تنهای خویش بخدمت رکاب عالی مشغول گردیم رأی امیر برتر. امیر شهید کس فرستاد تا وثیقتی که (ورق ۱۳۸ آ) واجب آمد با ینغو کردند و او را سوگند آن دادند که نیز سر از طاعت نکشد و فرمان بردار باشد و قوم و قبیله را منع کند ازین فسادها و چراخوری که امیر شهید رحمه الله پدید کند بدان اختیار کنند و برین جمله عهد کردند و پیمان بستند و سوگندان خوردند و آن همه سران و سالاران ترکمانان اندر آن عهد آمدند و برین جمله ضمان کردند و امیر شهید از آنجا روی سوی هرات نهاد، پس ترکمانان چند اندر راه هرات بر بنهٔ لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا بردند و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند و امیر شهید رحمه الله فرمود تا لشکر بر اثر ایشان برفت و شمشیر اندر ترکمانان نهادند و بسیاری از ایشان بکشتند و قومی انبوه را دستگیر کردند و اسیران را با سرهای کشتگان پیش امیر شهید آوردند، او فرمود تا آن سرها را بر خران بار کردند و بنزدیک ینغو فرستادند و پیغام داد که هر که عهد بشکند جزای او این باشد و چون ینغو آن

بدید عذر خواست و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد که ما را ازین خبر نبود و آنچه ما خواستیم بکرد امیر خود بکرد. و امیر شهید رحمه الله روزی چند بهرات مقام کرد و از آنجا سوی نیشاپور رفت و چون بطوس رفت فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شد و از آنجا سوی نما و باورد رفت و اندران نواحی (ورق ۱۳۸ ب) هیچ ترکمانان نبود. پس خبر آوردند امیر شهید را که مردمان باورد حصار خویش بترکمانان دادند و با ایشان مطابقت کردند، در وقت قصد باورد کرد و پس روزگاری نشد که آن حصار را پیش امیر آوردند [کذا] و بیشتر ایشانرا بفرمود تا بکشتند و دل از آن فارغ کرد و سوی نیشاپور آمد و زمستان به نیشاپور بود اندر سنهٔ ثلثین و اربعمایه. و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد که خبر یافته بود که طغرل ترکمان آنجاست و چون طغرل خبر آمدن امیر شهید بشنید سوی نزن باورد برفت و پیش امیر مسعود نیامد و چون امیر شهید او را اندر یافت از راه مهنه سوی سرخس آمد و مردمان سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند، امیر بفرمود تا او را از حصار بیرون آوردند و آن حصار را ویران کردند و مردمان حصار را بعضی بکشتند و بعضی را دست ببریدند و از آنجا بلستانه رفت و چند گاه آنجا مقام کرد و از آنجا روی سوی دنداقان نهاد و چون بدنداقان رسید لشکر فرود آمدند و چون بامداد بود همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند و راهها بر لشکر غزنین بسته بودند و چون امیر شهید رحمه الله چنان دید بفرمود تا کار حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد و صفها بکشیدند و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند و بر رسم خویش پیاراستند که ایشان حرب بکردوس کنند همه کردوس کردوس شدند و حرب همیکردند (ورق



۱۳۹۱) و قومی از لشکر غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند و امیر شهید رحمة الله بن خویش بحرب کردن ایستاد و چند مردی کاری را بیفکند و بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز و آن روز کلزاری کرد که هیچ بادشاه بن خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیک سالاران لشکر خویش و ایشان را جنگ کردن فرود، ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند و او بن خویش همچنان حرب همیکرد تا بنزدیک او بس کس نماند و چون دید که کلز تباہ گشت باز گشت و نیز هیچ ترکمانان را زهره نبود که بر اثر او پیامدی زیرا که دست برد او دیده بودند و این واقعه دندانتان روز ادینه بود هشتم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه. و امیر شهید رحمة الله از آنجا روی سوی مرو الرود نهاد تا بعضی از لشکر بنزدیک او آمد و از مرو [الروود] روی بغزنین آورد و براه غور بیرون آمد و بغزنین آمد، اول کاری بغزنین آن کرد که آن سالاران را که اندر مصاف بی فرمانی کرده بودند و در حرب احتمال (۱) ورزیده چون سپهسالار علی دایه و حاجب بزرگ سباشی و دیگر بکتفدی حاجب این هر سه سالار را بند کرد و مال ایشان بستد و ایشان را سوی هندوستان بقلعها فرستاد و هم اندرین روز هر سه تن بمردند. و پس امیر شهید تدبیر کرد تا تدارک آن چگونه کند، اتفاق بران اوفتاد که سوی هندوستان شود و از آنجا لشکری قوی جمع کند و بیاید و این حال را تدارک کند، پس امیر مودود رحمة الله را امیری بلخ داد و خواجه [احمد بن] محمد بن عبدالصمد (ورق ۱۳۹ب) الوزیر را با او به بلخ فرستاد و از تکین (۲) الحاجب را حاجبی

او داد و چهار هزار سوار با او فرستاد و او سوی بلخ برفت و چون بهسان (۱) رسید آنجا مقام کرد و امیر مودود را رحمة الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد و امیر ایزدیار را سوی کوه پایة غزنین فرستاد که آنجا افغانان و عاصیان [کذا] بودند و گفت آن ولایت نگاه دار تا خللی نباشد و پس بفرمود تا همه خزینها و گنجها که امیر محمود رحمة الله نهاده بود اندر قلعها و جایها همه بغزنین آوردند چون قلعه دیدی رو و مندیش و پای لامان و مریح و نامد کوت، پس هر چه مال از جواهر و زر و سیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند و لشکر بکشید و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بینه و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد را رحمة الله از قلعه برعند (۲) سوی لشکرگاه بیاورد و چون بنزدیکی رباط ماریکله رسید خزینه پیش او همیبردند، چند تن از غلامان بی ادب و لشکریان بی باک با خزینه رسیدند، یک جهان اشتر و استر دیدند همه جواهر و زر و سیم بار، دست بدان دراز کردند و مقداری از آن برداشتند و لشکر بشورید و یکبار آن همه خزینه را بر دیدند و پاک بردند و چون بی ادبی کرده بودند دانستند که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد، اتفاق را امیر محمد فرا رسید پس قومی از مجرمان فراز آمدند و بر امیر محمد پادشاهی سلام کردند و چون امیر شهید رحمة الله چنان دید و جای (ورق ۱۴۰ آ) سیاست بکار بردن (۳) و حرب کردن نبود اندر رباط ماریکله رفت و آن شب اندر رباط بود و چون روز دیگر بود بیرون آمد و بسیاری بکوشید، قضا آمده بود هیچ توانست کرد،



باز گشت و رباط را حصار کرد پس لشکر گرد حصار بگرفت، از مردم و فیل بس جمعی اندر رباط آمدند و مر امیر مسعود را رحمة الله بیرون آوردند و بند بر نهادند او را و از آنجا بقلعه کسری بردندش و او آنجا همی بود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه. آخر همان جماعه که در خلع او سعی کرده بودند حیلتی بساختند و کس فرستادند و سوی کوتوال کسری از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند و امیر محمد را از آن خبر نبود تا کوتوال کسری او را بکشت و سر او برداشت و بنزدیک امیر محمد رحمة الله فرستاد و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

## ولایت امیر شهاب الدین و الدوله و قطب

### الملة ابو الفتح مودود بن ناصر دین الله

#### مسعود بن محمود رحمة الله علیهما

و چون خبر واقعه ماریکله و وفات امیر شهید رحمة الله بامیر مودود رسید بهمان تافته شد و قصد آن کرد که آنجا رود و آن حال را تدارک کند و کین پدر خویش بخواهد پس ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد رحمة الله او را ازان تدبیر باز داشت و گفت صواب آنست که بابتدا بغزنین رویم و آن را ضبط کنیم چون غزنین بدست ما آمده باشد آن سپاه زود بدست آید و از بیابان با لشکر خویش بغزنین آمد و مردمان غزنین همه پیش او آمدند و او را تعزیت کردند و او بماتم نشست و چون فارغ (ورق ۱۴۰ ب) شد همه اهل غزنین پیامدند و خویشتن را عرضه کردند و امیر مودود

رحمة الله ایشان را نیکوی گفت و امیر همه زمستان کار همی ساخت و تدبیرها همی کرد چون بهار آمد لشکر بساخت و روی بحرب عم نهاد و چون بدینور رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بودند پس صفها بکشیدند و هر دو لشکر تعبیه کردند و حرب به پیوستند و آن روز همه روز حرب همی کردند تا شب اندر آمد از یکدیگر باز شدند و چون امیر مودود بجای خویش باز آمد وزیر و سالاران را بخواند و تدبیرها کرد پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدوله ادام الله ملکه و سوی وی پیغامها داد که من داتم که تو پیکار توانی گشتن و بنزدیک من آمدن اما اگر تو بر جا باشی و حرب نکنی تا من با خصم خویش پیاویم و انصاف خویش از وی بخواهم ترا منی بزرگ بر من بود، اگر من بمقصود خویش رسم نام بر من باشد و همه شغل و فرمان ترا باشد و من آن کنم آن وقت که تو فرمای و برین جمله سوگندان خورد بایمان مغلظ و وثیقا کرد که آن وثیقت تاویل، و رخصت احتمال نکند و گفته بود که ترا با پدر من امیر شهید رحمة الله عهد است که با فرزندان او بد نکنی و چون پیغام بنزدیک امیر اجل ادام الله دولته رسید و وثیقا محکم دید دلشن سوی امیر مودود مایل گشت و زبان داد که من حرب نکم و شمشیر نکشم و برجای شوم تا این کار فیصل گیرد و چون روز دیگر بود صفها بکشیدند میمنه و میسر و قلب و جناحین (ورق ۱۴۱ آ) راست کردند و مبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه و امیر اجل عبه الرشید ادام الله دولته بر گوشه استاده بود و هیچ حرب نکرد و چون امیر مودود رحمة الله چنان دید بن خویش حمله برد و بر میمنه از سپاه زد و بسیاری از مردم میمنه بیفکند و میمنه بر میسر زد و میسر بر قلب زد و پیک حمله آن لشکر بدان



بزرگی را هزیمت کرد و از تکین حاجب با غلامان سرای از پس قفای ایشان اندر نشستند و همیکشتند و همیزدند و همیگرفتند تا بسیار مردم کشته و گرفته شد و امیر محمد را دستگیر کردند و پسر او احمد را و سلیمان بن یوسف را و قومی از بزرگ زادگان دولت را دستگیر کردند. پس امیر مودود فرمود تا همه را بکشند و بعضی را تیرباران کردند و بعضی را بر دم اسب مرید بستند. (۱)

فهرست مطالب کتاب زین الاخبار ازینجا تا آخر کتاب

- ورق ۱۴۱ آ [حصه از باب بیست و هفتم اندر معارف (۹)]  
 ورق ۱۴۲ آ باب چهاردهم (۲) [مقاله اول] اندر استخراج چهار تاریخ از یکدیگر  
 ورق ۱۴۳ آ مقاله دوم اندر جدولهای عید و اسباب آن اندر رسمهای حج [کذا] است  
 ورق ۱۴۳ ب باب پانزدهم اندر جدول عیدهای مسلمانان خواجه  
 ورق ۱۴۴ آ باب شانزدهم اندر اسباب عیدهای.  
 ورق ۱۵۰ ب باب هفدهم اندر شناختن عیدهای جهودان بجدول.  
 ورق ۱۵۳ آ باب هژدهم اندر اسباب عیدهای جهودان.  
 ورق ۱۵۸ ب باب نوزدهم اندر عیدهای ترسایان بجدول.  
 ورق ۱۶۲ ب [باب بیستم] شرح و اسباب عیدهای ترسایان و چگونگی هر عیدی  
 ورق ۱۶۵ ب باب بیست و یکم اندر عیدهای و رسمهای مغان بجدول.  
 ورق ۱۶۸ آ باب بیست و دوم اندر شرح جشنها و عیدهای مغان.  
 ورق ۱۷۱ ب باب بیست و سوم اندر عیدهای هندوان بجدول.  
 ورق ۱۷۳ ب باب بیست و چهارم اندر شرح عیدهای هندوان.  
 ورق ۱۷۷ آ [اندر معارف و انساب].  
 ورق ۱۷۷ ب [باب بیست و پنجم اندر] معارف ترکان.  
 ورق ۱۹۷ ب تا ورق ۲۰۹ آ باب [بیست و] ششم اندر معارف هندوان.

## فهرست اسماء الرجال

- |                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ابراهیم-۲۳                   | المیمندی-۹۶، ۹۸             |
| ابراهیم بن احمد-۱۲، ۱۳       | ابو العباس احمد بن حمویه-   |
| ابراهیم بن احمد بن اسماعیل-  | ۳۲، ۳۴                      |
| ۲۹، ۳۴                       | احمد بن الحسین-۴۹           |
| ابراهیم بن الپتکین-۴۱        | احمد بن الحسین العتبی-۳۶    |
| ابراهیم بن زیدویه-۲۲         | احمد بن سهل-۲۱، ۲۳، ۲۷-     |
| ابراهیم بن ابو عمران سیمجوری | ۲۹                          |
| ۳۳، ۳۴                       | ابو نصر احمد بن محمد بن     |
| ابراهیم بن صالح المروزی-۱۲   | ابو زید-۵۲، ۵۶              |
| ابو ابراهیم سامانی-۶۳ - ۶۵   | ابو نصر احمد بن محمد بن عبد |
| اجیبال-۶۶                    | الصد-۹۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰      |
| احمد حاج-۷                   | احمد بن محمد بن یمین الدولة |
| احمد دداز-۱۸                 | محمود-۱۱۲                   |
| ابو العباس احمد بن اسحاق-    | ابو علی احمد بن محمد بن     |
| ر-ک- به القادر بالله         | المظفر جفایانی-۳۱، ۳۳، ۳۴،  |
| احمد بن اسد-۲۰               | ۳۶ - ۴۰                     |
| الشهید ابو نصر احمد بن       | احمد بن منصور بن قرانکین-   |
| اسماعیل-۲۱ - ۲۶، ۲۸          | ۴۵                          |
| احمد بن جعفر-۳۶              | احمد بن منه-۱۵              |
| ابو سهل احمد بن الحسن        | احمد بن موجب-۱۲             |
| الحمودی-۹۳                   | احمد بن نوح بن نصر-۳۹       |
| ابو القاسم احمد بن الحسن     | احمد نیالتکین خازن-۹۷،      |



١٠٣ ، ١٠٢  
 ادكونمش - ٢١  
 ابوالحرث ارسلان جاذب - ٦٥ ،  
 ٨٩ ، ٨٥ ، ٦٨  
 ازتكين الحاجب - ٢٢ ، ١٠٢  
 اسحاق بن احمد - ٢٢ - ٢٦  
 ابو اسحاق زرگانی - ٣٦  
 اسد بن سامان - ٢٠  
 اسراييل بن سلجوق - ٨٤  
 الماضي اسماعيل بن احمد - ١٨ -  
 ٢٨ ، ٢٢  
 اسماعيل دوير - ٧  
 اسمعيل بن ابوالحسن - ٣٦  
 اسمعيل بن طفيان - ٣٩  
 اسمعيل بن سيكتكين - ٥٩  
 اسمعيل بن نصر بن احمد - ٣٢  
 اسناس - ١٩  
 اشعث بن محمد البشكري - ٤٦  
 اصرم - ١٥  
 ابو منصور افلح بن محمد بن  
 شاقان - ١١  
 اليكبن - ٤١ - ٤٤ ، ٥٤  
 اليكبن بخاري - ٧٤  
 الباروق الحاجب - ٩٧  
 الياس بن اسحاق بن احمد - ٢٦  
 الياس بن اسد - ٢٠  
 اميرك طوسي - ٥٧  
 اقتدبال بن اجيال - ٦٣ - ٦٩  
 ابوالنجم اياز بن ايماق - ٩٣ - ٩٥  
 ايخ حاجب - ٥٣  
 ايزديار - ١٠٩  
 ايفرخان - ٨٧  
 ايكونكين الحاجب - ٩٥  
 ابوالحسن ايلك بن نصر - ٥٨ ،  
 ٦٠ ، ٦١ ، ٦٣ - ٦٥ ، ٦٨ ، ٦٩  
 ايلنكو - ٥٧  
 بابجور حاجب - ٣٦  
 بابلك خرم دين - ٦ ، ٨  
 باخستان - ٢٢  
 باكالنجان - ١٠٠  
 بانفه بن محمد بن مللي - ١٠٢  
 بيداح - ٤٤  
 بجراو - ٦٧  
 بجكم - ٣٧  
 بدرالكبير - ١٧  
 بروجيال - ر - ك - يه - تروجيال  
 بكتفدي حاجب - ١٠٠ - ١٠٢ ،  
 ١٠٨  
 بكتوزون - ٥٣ ، ٥٧ ، ٥٩ ، ٦٠

ابوبكر بن عمى الخباز - ٢٩ ،  
 ٣٠  
 ابوسعيد بكر بن ملك - ٣٩ - ٤١  
 ابوبكر قهستاني - ٧٤  
 بكوره - ٧٥  
 بلكانكين - ٨٥  
 بدار ماه روي - ٦٥  
 مؤيدالدولة بويه بن الحسن - ٥٠  
 ياندو - ٧٠  
 ظهورالدولة يستون بن وشمكير -  
 ٤٥ ، ٤٦  
 برم ديو - ٨٧  
 پور حاجب - ١٠١  
 بيروز - ١١  
 پورنگين - ١٠٥  
 حسام الدولة ابو العباس ناش  
 الحاجب - ٤٨ - ٥٢  
 ناش فراش - ٩٧  
 تروجيال - ٧١ ، ٧٢ ، ٧٦  
 تلك بن جهان - ١٠٢ ، ١٠٣  
 توز ناش الحاجب - ٦٣  
 نولك - ٤٦  
 التومناش الحاجب خوارزمشاه -  
 ٦٨ ، ٧٤ ، ٨١  
 تهارتي - ٧١  
 پسر نهنت (تهنت) - ٦٥  
 جامع عربي - ١٠١  
 ژاشت جعفر بن شمايقوا - ٣٦  
 جعفر بن فلافير الحاجب - ١٧  
 ابوجعفر بن محمد الحسين العتي  
 - ٤٦ ، ٤٧ ، ٤٨  
 ابا طلحه جعفر بن مردانشاه - ٣٧  
 ابو جعفر خواهرزاده - ٦٤  
 ابو جعفر زبادي - ٤٦  
 ابو جعفر صلوك - ٢٢ ، ٢٨  
 ابو جعفر غوري - ٢٨  
 جگر سوم (نام بت) - ٧٠ ، ٧١  
 جنكان قاري - ١٤  
 جنكي - ٩٦  
 جيبال - ٧٧  
 چند راي - ٧٦  
 حسن بن بويه - ٣٨ ، ٤٠ ، ٤٤ ،  
 ٤٥ ، ٤٧  
 حسن زيد العلوي - ١٠ ، ١٣  
 حسن بن طاهر بن مسلم العلوي -  
 ٧١  
 حسن بن فيروزان - ٤٠



- حسن بن محمد الميكالي الحسنك  
٩٦  
ابوالحسن شعرائي-٩  
حسين بن سهل-٢٧  
حسين بن طاهر-٥٠  
يسر حسين بن علي-٣٠  
حسين بن علي المروزي-٢٣ ،  
٢٤ ، ٢٦ ، ٢٧  
ابوالحسين بن ابو علي سيمجوري  
٥٧  
حسين بن علي بن طاهر التيمي-  
٤٧  
حسين بن علي بن عمرو بن علي  
بن الحسين بن علي بن ابي طالب  
المعروف به حسين اطروش-٢٤  
حسين بن علي بن ميكائيل-١٠٠-  
١٠٢  
ابوالحسين بن محمد بن علي  
الحمولي-٥٩  
حسين بن معدان-٩٧  
حفصه بنت سهل-٢٨  
حمزه خارجي-٥ ، ٨  
حمويه بن علي-٢٦ ، ٢٩  
خجستاني (احمد بن عبدالله)-
- ١٤ ، ١٥ ، ٢٣  
خلف بن احمد-٤٧ ، ٥٠ ،  
٥٦ ، ٦٣ ، ٦٦  
خمار تاش-٧٣  
دارا بن قابوس-٥٥ ، ٦٠  
داؤد تركمان-١٠١ ، ١٠٢ ،  
١٠٥  
داؤد بن العباس بن هاشم بن  
ماهجور-١١  
داؤد بن نصر-٦٧ ، ٦٩  
ديال هريانه-١٠٤  
راجبال-٧٦  
الراضي بالله-٣٠  
رائع-١٧  
رام-٧١ ، ١٠٤  
رتيل-١١  
شاهنشاه مجدالدولة ابو طالب  
رستم بن فخرالدولة-٩٠ ، ٩١ ،  
٩٧  
ابوساج-١٧  
سالار بن شيردل-٤٦  
سامان خداة-١٩ ، ٢٠  
حاجب بزرگ سباشي-١٠٨

- سباشي نكين-٦٤ ، ٦٨ ، ٦٩  
ناصرالدين والدولة ابو منصور  
سبكتكين-٥٤ - ٥٨  
سبكري-٢٨  
يسر سرخك-٦٥  
سعد خادم-٢٥  
ابو سعيد شيبي-٥١  
سليمان بن عبدالله بن طاهر-١٠  
سليمان بن يوسف بن سبكتكين  
١١٢  
سوندهراي-٩٤  
سهل بن حمدان عارض-١٦  
سيف الدولة ريك- به محمود بن  
سبكتكين  
سيمجور دويت دار-٢٤  
شار-٧١  
شادان-١٥  
ابو شجاع سلطان الدولة-٧١  
شو كپال نيسه شاه-٦٩  
شهر اكين بن سوريل-٩٩ - ١٠٠  
شهر و بن سرخاب-١٠٠  
شهر يار بن زرین كمر-٤٦  
ضلالی-١٣
- طاهر بن الحسين بن طاهر-١٢  
طاهر بن الحسين بن المصعب  
ذواليمينين-٥ ، ٦ ، ٢٠  
طاهر بن حفص-١٢  
طاهر بن خلف-٥٦  
ابوالطيب طاهر بن عبدالله-٩ ،  
١٧  
طاهر بن علي-٢٢  
ابوالحسن طاهر بن الفضل ٥٣  
الطايع لله-٤٧  
طغرل-١٠٧  
طلحه بن طاهر-٥ ، ٦  
عباس بن داؤد-٣٨  
عباس بن شقيق-٣٠ ، ٣١  
ابوالقاسم العباس بن محمد  
البرمكي-٥٩  
ابوالعباس صعلوك-٢٤  
ابو سعيد عبدالحی بن الضحاک  
بن محمود كرديزي-٦١  
ابو محمد عبدالرحمن بن احمد  
الفارسي-٥١  
عبدالرحمن خارجي-١٢  
ابو منصور عبدالرزاق-٤٥



- عزالدولة و زين الملة سيف الله معز  
دين الله ابو منصور عبدالرشيد بن  
سلطان محمود- ٦١ ، ١١١ ،  
عبدالعزيز بن نوح بن نصر- ٣٩ ،  
٥٣  
ابوالحسين عبدالله بن احمد  
عبي- ٤٨ - ٥١  
ابوالمظفر عبدالله بن احمد بن  
محمد جفائيان- ٣٧ ، ٣٨ ، ٥١  
ابو عبدالله بن حفص غازي- ٤٨  
عبدالله بن صالح سكرى- ١٢ ،  
١٣  
عبدالله بن طاهر- ٥ - ٩  
عبدالله بن الفتح- ١٩  
ابوالعباس عبدالله بن محمد- ٢٢  
عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق  
٥١  
عبدالله بن محمد بن عزيز- ٥٤ ،  
٥٨ ، ٥٧  
ابو عبدالله خوارزمشاه- ٥٧  
ابوالقوارس عبدالملك بن نوح بن  
منصور- ٦٠ ، ٦١  
الرشيد ابوالقوارس عبدالملك بن  
نوح بن نصر- ٣٩ - ٤٢  
ابو سعد عبدوس بن عبدالعزيز-
- ٩٨  
عبدالله بن سليمان- ١٧  
عزيز بن نوح- ٦  
ابوالعسكر بن معدان- ٩٧  
پسر علمدار- ٦٤  
على حاجب- ٩٠ ، ٩١ ، ٩٥ ، ٩٦  
على دامغانى- ٤٥  
على قهندزى- ١٠٥ ، ١٠٦  
على بن احمد بن عبدالله- ٣٦  
على بن ايل ارسلان القريب -  
٧٨ ، ٩٢  
ابوالحسن على بن حسن بن  
بويه- ٥٠ ، ٥٢ ، ٥٦ ، ٥٨  
على بن شروين- ١٨  
على بن طاهر- ٦  
ابوالحسن على بن عبدالله (على  
دايه)- ٩٣ - ٩٥ ، ١٠٨  
ابو على بن على بن الليث- ٢٣  
على بن عيسى- ٥ ، ٦  
على بن قاسم العارض- ٤٥  
على بن قدر راحوق- ٧٨  
على بن كاه- ٥٠  
ابوالحسن على بن محمد  
العارض- ٢٣ ، ٢٤  
ابو على بن ابوالحسن محمد بن

- ابراهيم سيمجورى- ٤٩ - ٥٧ ،  
٦٩  
على بن المرزبان- ٤٩  
على بن المعتضد (المكفى)- ١٧  
على بن هاشم- ٦  
على نكين- ٨١ ، ٨٤  
عمرو بن الليث- ١٤ - ٢١ ،  
٢٧ ، ٢٨  
عمرو بن يعقوب بن محمد بن  
عمرو بن الليث- ٢٣ ، ٢٤  
غازي آخر سالار- ٦٨ ، ٩٠  
غسان بن عباد- ٢٠  
فايق الخاصه- ٤٨ ، ٥٠ - ٥٦ ،  
٥٨ - ٦٠  
ابوالفتح بن العميد- ٤٠  
فككين- ١٠١  
فضل بن صالح سكرى- ١٢  
ابوالفضل بن العميد- ٤٧  
فضل بن صالح سكرى- ٤٧  
فككين (مككين؟) خازن- ٦٩  
ابو شجاع فنا خسرو- ٤٧ ، ٥٠  
ابوالقوارس بن بهاءالدولة- ٧١  
ابوالقوارس بن ابي شجاع- ٥٢  
قابوس بن وشكير- ٥٠
- القادر بالله- ٥٨ ، ٦٢ ، ٨٧ ،  
٨٨ ، ٩٥ ، ٩٧  
صاحب ابوالقاسم بن عباد- ٥٦  
ابوالقاسم بن ابوالحسن محمد  
سيمجورى- ٥٢ ، ٥٥ ، ٥٩ ،  
٦٣ ، ٦٥  
القاهر بالله- ٣٠  
قدا خان- ٨٧  
قتكين (مككين) خزينه دار- ٤١  
يوسف قدر خان- ٧١ - ٨٤ ،  
١٠٥  
قرا نكين- ٢٩ ، ٥٤  
كامكار- ٢٧  
كشن بن باسدو- ٧٥  
كلخندر- ٧٥  
ماكان (بن كاكي)- ٣٠ ، ٣١  
پسر ماكان- ٤٠  
ابوالعباس المأمون بن المأمون- ٧٣  
ابو على المأمون بن محمد- ٥٧  
المأمون بن هارون الرشيد- ٥ -  
٧ ، ٢٠  
المتقى- ٣١  
التوكل- ٩



- مجدود بن مسعود- ١٠٤ ، ١٠٩ ، ١٠٩  
 محمد الامين- ١٩  
 ابوالمظفر محمد بن ابراهيم  
 البرغشى- ٥٨ ، ٥٩  
 محمد بن ابراهيم الطائى- ٧٣  
 ناصرالدولة ابوالحسن محمد بن  
 ابراهيم بن سيمجور- ٤٠ ، ٤١ ،  
 ٤٤ - ٥٢  
 محمد بن اجهد- ٢٧  
 ابوالعباس محمد بن احمد- ٣٦  
 ابو عبدالله محمد بن احمد  
 الجيهانى- ٥٩  
 ابوالفضل محمد بن احمد الحاكم  
 الجليل- ٣٢ - ٣٤  
 ابو عبدالله محمد بن احمد  
 الشيلى- ٤٢  
 ابوالحرث محمد بن احمد بن  
 فريغون- ٤٨ ، ٥٦  
 محمد بن بشر- ١٥ ، ١٦ ، ١٨  
 محمد بن حاتم المصعبى- ٣٢  
 ابو سهل محمد بن الحسين  
 الزوزنى- ٧٤  
 ابو منصور محمد بن الحسين  
 بن مت- ٥٨  
 محمد بن حميد الطاهرى- ٦
- محمد بن زيد بن محمد- ٢١  
 محمد بن سهل- ٢٧  
 محمد بن ظاهر بن عبدالله- ٦ ،  
 ١٠ ، ١٢ - ١٤  
 محمد بن طفى الماجت- ٣٣  
 محمد بن العباس (بسر حفار)  
 ٢٣ ، ٢٤  
 ابو على محمد بن العباس  
 تولكى- ٤٦  
 ابو منصور محمد بن عبدالرزاق  
 ٤١-٤٥  
 محمد بن عبدالصمد- ٢١  
 ابوالفضل محمد بن عبيدالله  
 البلعمى- ٣٠ ، ٣٢  
 ابو منصور محمد بن عزيز- ٣٩ ،  
 ٤١  
 ابو على محمد بن عيسى الدامغانى  
 ٥٢  
 ابو على محمد بن البلعمى- ٤٢ ،  
 ٤٣ ، ٤٦  
 ابوالحسين محمد بن محمدالمزنى  
 ٥١  
 جلالالدولة و جمالالملة ابو  
 احمد محمد بن يمينالدولة  
 محمود- ٧٤ ، ٨٧ ، ٩٢ ، ٩٥ ،

- ١٠٩ - ١١٢  
 ابو بكر محمد بن المظفر- ٢٣  
 ٣٠ ، ٣١  
 محمد بن المهلب بن زرارالمروزى  
 ٢٧  
 محمد بن نوله- ١٢  
 محمد بن هارون- ٢١  
 محمد بن هرمز (مولى صندلى)  
 ٢٣ ، ٢٤  
 امير سيد يمينالدولة و امينالملة  
 كهفالدولة والاسلام ابوالقاسم  
 ولى اميرالمؤمنين بن ناصرالدين  
 سبكتكين- ٥٦ - ٩٣ ، ٩٦ ،  
 ٩٧ ، ١٠٩  
 مرداويز- ٣٠  
 مرس قبيب- ٦٤  
 ابو سهل مرسل بن منصور بن  
 افلح كرديزى- ٩٥ ، ٩٦  
 المستعين- ٩ ، ١٠  
 المستكفى- ٣٣  
 مسرور- ١٥  
 امير شهيد ناصر دين الله حافظ  
 عبادالله و ظهير خليفة الله ابو  
 سعد مسعود بن يمينالدولة محمود  
 ٧٤ ، ٨٧ ، ٩١ ، ١١١
- مصعب بن عبدالله- ٩  
 المطيع- ٣٩ ، ٤٠ ، ٤٦  
 المعتصم- ٧ ، ٨  
 المعتضد- ١٧ ، ١٩ - ٢١  
 المعتد- ١٠ ، ١٤  
 معلى بن الليث- ٢٣  
 المقندر- ٢٢  
 المكفى- ١٧ ، ٢١ ، ٢٢  
 منات (نام بت)- ٨٦  
 المنتصر- ٩  
 منصور بن احمد بن اسماعيل- ٢٩  
 ابو صالح منصور بن اسحق- ٢١ ،  
 ٢٣ ، ٢٤  
 ابو منصور بن باقرا- ٤١  
 منصور بن قرانكين- ٣٤ ، ٣٨  
 منصور بن على- ٢٧  
 منصور بن محمد بن عبدالرزاق  
 ٥٢  
 ابوالحارث منصور بن نوح بن  
 منصور- ٥٨ - ٦٠  
 السيد ابو صالح منصور بن نوح  
 بن نصر- ٤٣ - ٤٦  
 منكبكراك- ٩٦  
 شهابالدين والدولة و قطبالملة  
 ابوالفتح مودود بن مسعود-



الحميد ابو محمد نوح بن نصر

بن احمد- ۳۲ - ۳۴ ، ۳۶ - ۳۹

الواتق- ۸ ، ۹

وشمگیر بن زیار- ۳۱ ، ۳۸ ،

۴۰ ، ۴۴ ، ۴۵

ابو موسی هارون بن ایلک خان

۵۲ - ۵۴

هردت- ۷۵

هندو بچه- ۶۳

یشو- ۶۴ ، ۱۰۶

یحیی بن احمد بن اسماعیل-

۲۹ ، ۳۰

یحیی بن اسد- ۲۰

یحیی الذهلی- ۱۴

یحیی بن زیدویه- ۲۳

یحیی بن محمد- ۱۴

یزدجرد- ۲۷

یوحنا طیب- ۴۴

ابو منصور یوسف بن اسحق-

۴۱ ، ۴۲ ، ۴۷

عضدالدولة و مؤیدالملة ابو

یعقوب یوسف بن سبکتگین

۸۸ ، ۹۳ ، ۹۵

۱۰۳ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ - ۱۱۲

الموفق- ۱۴

المتدی- ۱۰

مهدي (متدی)- ۳۷

مهدي بن محسن- ۱۲

نصر شرابدار- ۳۸

نصرالمختاری- ۱۷

نصر بن احمد بن اسد- ۲۰

السعيد نصر بن احمد بن

اسماعيل- ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۹ - ۳۲

ابو منصور نصر بن احمد بن

محمد- ۳۸

ابوالحسن نصر بن اسحاق

الکتاب- ۲۵

نصر بن ناصرالدين سبکتگین-

۶۰ ، ۶۳

نصر بن شیب- ۵

نصر بن صالح- ۱۱

نصر بن ملک- ۴۶

نصر بن نوح بن نصر- ۳۹

تدا- ۷۶ - ۸۰

نوح بن اسد- ۲۰

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

۴۸ ، ۴۹ ، ۵۳ - ۵۹ ، ۶۰

یعقوب بن اللیث بن معدل- ۶ ، ۱۰ ، ۱۲ - ۱۴

## فهرست اماکن

باورد- ۴۴ ، ۵۱ ، ۵۹ ، ۶۳ ،

۶۴ ، ۶۸ ، ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۸ ، ۱۰۷

بیان- ۱۱۰

حباطه- ۶۷

بخارا- ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۲ - ۳۱ ،

۳۳ ، ۳۴ ، ۳۶ - ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۳ -

۴۶ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۲ - ۵۴ ،

۵۶ ، ۵۷ ، ۵۹ - ۶۱ ، ۶۴

برغند- ۱۰۹

برنه- ۷۵

بست- ۱۱ ، ۱۲ ، ۲۳ ، ۵۴ ، ۷۱ ،

۸۹ ، ۹۴

بفداد- ۱۴ ، ۱۹ - ۲۱ ، ۲۳ ،

۳۰ ، ۳۱ ، ۶۲ ، ۹۷

بلخ- ۱۱ ، ۱۸ ، ۳۰ ، ۳۶ ، ۴۲ ،

۴۴ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۲ ،

۶۳ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۸۱ ،

۸۶ ، ۸۸ ، ۹۲ ، ۹۶ ، ۹۸ ،

۱۰۳ - ۱۰۵ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹

بلخان- ۹۰ ، ۹۸

بنجواي- ۱۱

اررفی- ۱۰۱

ارکان- ۴۰

ازادوار- ۳۹

اسیجانب- ۵۳

استرآباد- ۴۶ ، ۵۰ ، ۹۹

اسفراین- ۶۳

اصهبد- ۶۳

اصفهان (سیاهان)- ۳۰ ، ۴۰ ،

۹۱ ، ۹۲ ، ۹۸

آمل- ۱۳ ، ۴۵ ، ۹۸ - ۱۰۰

آموی- ۱۸ ، ۳۳ ، ۵۴ ، ۵۹ ، ۶۴

ده اندرخ- ۵۶

اوزگند- ۶۰ ، ۶۱

اوک- ۶۷

اهواز- ۱۴

ایقان- ۳۴

بادغیس- ۵۰ ، ۵۱

باری- ۷۷

باشداره- ۳۷

بامیان- ۱۱



بوزگان-۶۳	جندی‌شاپور-۱۴
بهاطیه-۶۶، ۶۷، ۸۸	آب جون-۷۵
بهبان (بهسان) ۱۰۹، ۱۱۰	جیحون-۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۶
بهم نگر-۶۹	۱۰۵، ۸۲، ۸۱، ۶۸
بامدکوت (سامدکوت)-۱۰۹	چاچ-۲۰
پارس بزرگ-۲۲	چغانیان-۳۶، ۳۸، ۴۰، ۵۳
پای لامان-۱۰۹	۸۱
پروان-۵۴	چین-۲۶
پوشنگ (پوشنگ) - ۱۲، ۵۰، ۵۶	حریح-۲۷
پیشاور-۶۵	خرجنگ-۲۶، ۵۳
تاکیشر-۷۹	حصار-۶۷
تانیسر-۷۰، ۷۱	حوران (خوزان؟)-۲۹
تخارستان-۳۶، ۴۴	خوشان-۴۵
ترکستان-۲۶، ۵۳، ۸۲، ۸۴	ختلان-۳۶
۸۵	ختن-۶۸
ترمد-۳۶، ۳۸	خراسان-۵، ۱۲، ۱۴، ۱۵
تکین آباد-۱۱، ۹۴	۱۹ - ۲۲، ۲۵، ۳۰ - ۳۲
جاجرم-۴۰	۳۸ - ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۹ -
جاهه-۴۳	۴۳، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۷
جبال-۴۰، ۴۷	۷۱، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۱۰۴
جعفر بند-۷۳	خرجنگ ر-ک- به خرجنگ
	خلم-۴۴

خوارزم-۵۴، ۵۷، ۷۳، ۷۴	زنگان-۲۱
۹۸، ۸۷	ساری-۹۹، ۱۰۰
	ساریه-۳۱
دجله-۱۴	ساسند-۶۷
دنداقان-۱۰۷، ۱۰۸	سالوس-۴۶
دهستان-۹۰	سپاهان ر-ک- به اصفهان
دیدوی رو-۱۰۹	سینداقان-۱۰۱
دیر العاقول-۱۴	سرخس-۳۴، ۵۱، ۶۰، ۶۳
دیره رام، ۱۰۴	۶۸، ۸۵، ۹۸، ۱۰۷
دینارداری-۹۰	سرستی-۹۹
دینور-۶، ۱۱۱	سرشته-۲۰
	سغد-۶۴
رخود-۱۱، ۲۳	سمرقند-۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۶
رزم رود-۱۸	۳۰، ۳۴، ۳۶، ۵۲، ۵۸، ۶۳
رقه-۵	۸۲، ۶۴
رمل سم-۱۵	سنگان-۳۶
روم-۲۶	سنجاب-۳۰
رویوان-۱۳، ۴۶	سند-۲۶، ۸۷، ۱۰۳
ری-۱۳، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۳۰	سنگ-۳۴
۳۱، ۳۳، ۳۸، ۴۵، ۴۷، ۵۲	سومنا-۷۶، ۸۸
۵۶، ۹۰، ۹۱، ۹۸	سونی پت-۱۰۴
	سیحون-۸۷ - ۸۹
زابیل-۲۶	سیستان-۱۰ - ۱۵، ۱۸، ۲۳
زابلستان-۱۱	۲۴، ۲۶، ۲۸، ۴۷، ۵۰، ۵۶
زنج-۲۶	۶۳، ۶۶، ۶۷، ۸۱



شاهبهار- ۸۰	غورک- ۷۰
شادیاخ- ۱۳	فارس- ۱۴
شام- ۲۶، ۹۶	فرات- ۱۴
شومان- ۳۶، ۳۸	فراوه- ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۸
طابران- ۴۳	فرغانه- ۲۰، ۴۱
طاق- ۶۶	فرهاد- ۱۲
طبرستان- ۸ - ۱۰، ۲۱، ۲۲	قرر- ۲۴
طیس (طین)- ۵۶	قرین- ۱۰
طوس- ۴۲، ۵۶، ۸۵، ۸۹، ۹۰	قزوین- ۲۱
۱۰۷، ۱۰۱	قوج- ۷۵، ۷۶
عدن- ۸۶	قوس (قوش)- ۳۱، ۴۶
عراق- ۸، ۲۶، ۶۱، ۹۴	قہستان- ۴۸، ۵۱، ۵۲
عرب- ۲۶	قہندز- ۲۹، ۳۰، ۵۷
غرجستان- ۷۱	قیرات- ۷۸، ۷۹
غزنه- ۵۴	کابل- ۱۱، ۲۶، ۵۴
غزنین- ۱۱، ۴۴، ۵۴، ۵۸	کاشغر- ۸۲
۵۹، ۶۳، ۶۵ - ۷۳، ۷۶	کالنجر- ۷۹
۷۸ - ۸۰، ۸۴، ۸۶ - ۸۷	کتر (کتر)- ۶۹، ۱۰۵
۸۹، ۹۱ - ۹۴، ۹۷ - ۱۰۰	کرمان- ۶۳، ۷۱
۱۰۲ - ۱۰۴، ۱۰۷ - ۱۱۰	کروخ- ۱۲
غور- ۴۶، ۴۷، ۱۰۸	کسری- ۱۱۰
	کشن- ۵۴

کشمیر- ۶۴	کشمیر- ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۹۹
کشنور- ۶۹	کشنور- ۶۸، ۶۳
کمکانان- ۳۶	ماریکله- ۱۰۹، ۱۱۰
کنج رستاق- ۵۱	ماوراء النہر- ۱۷، ۱۸، ۲۰
کندشان- ۱۳	۶۳، ۶۹، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۰۵
گردیز- ۱۱، ۵۴، ۵۷	محکن- ۴۵
کرگان- ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۱	مرو- ۲۰، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۴
۲۲، ۲۹، ۳۰ - ۳۲، ۴۰	۴۴، ۴۶، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۶۴
۴۴ - ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۵۶	۶۵، ۱۰۵، ۱۰۶
۶۳، ۹۰	مرو الرود- ۶۸، ۱۰۸
کرکانج (کرکاجه) - ۴۶	مربح- ۱۰۹
۵۷، ۷۴	مستگ- ۷۱
کنگ- ۷۷	مصر- ۲۶
کوالیار- ۷۹	مکران- ۹۷
کوزگانان (کوزکاتیان) - ۳۶	مکہ- ۷۰، ۸۶
۵۶، ۶۶، ۷۴، ۹۲، ۱۰۵	ملتان- ۶۷، ۶۹، ۸۷، ۸۸، ۱۰۹
کویان- ۳۹	مندیش- ۱۰۹
لاهور- ۱۰۴	منصوره- ۸۷، ۱۰۳
لستانه- ۱۰۷	مولیان- ۵۳
لوهر کوت- ۷۹	مہاون- ۷۵
لوہکوت- ۷۲	مہنه- ۱۰۷
لوهور- ۷۹	میله- ۳۶
	نخشب- ۳۶، ۵۴



## LIST OF BOOKS

1. BAIHAQI — Tarikh -i- Mas 'udi. [ed. Morley].
2. BARTHOLD — Turkestan, Vol. 1. Texts. [Petersburg 1898].
3. BARTHOLD [G. M. S.]. — Turkestan English Transl. [Gibb Memorial Series].
4. Farrukhi — Diwan [India Office Ms.]
5. FIRISHTA — Tarikhi -i- Firishta.
6. IBNU 'L- ATHIR - Al-Kamil fi-t-Tawarikh [ed. Tornberg]
7. IBN HAWQAL — Kitabu 'l-Masalik wa 'l Mamalik [ed. De Goeje].
8. IBN KHALLIKAN — Wafayatu 'l-A, Yan [ de Slane's transl. ]
9. THE KAVAH — Vol. II, No 2. [Berlin, 1921]. [ed. de Goeje]
10. MAQDISI — Ahsanu 't-Taqasim fi ma 'rifat 'el- Aqalim
11. NARSHAKHI — Tarikh i Bukhara [ed. Schefer].
12. QANUNU 'L — MAS 'LIDI of Albiruni [Staatsbibliothek Berlin, Ms.]
13. TABARI — Tarikhu 'r-Rusul wa 'l-Muluk [ed. de Goeje]
14. TAJARIB — Tajaribu 'l-Uman [ed. Margoliouth].
15. ATH-THA 'ALIBI — Yatimatu 'd-Dahr [Damascus ed.]
19. 'UTBI — Kitabu 'l-Yamini [Lahore ed.]
17. YAQUT — Mu 'jamu 'l Buldan [ed. Wüstenfeld].

وردی-۳۸	توزن باورد-۱۰۷
ورغان-۶۴	نصا-۳۳، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۵۹
ولج-۹۵	۱۰۶، ۱۰۱، ۸۹، ۶۸
ویهند-۶۶	تدنه-۷۲
	نور-۷۹، ۷۸
هامسی-۱۰۳، ۱۰۴	نوشاد-۱۱
هرات-۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۰	نوقان-۴۳
۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۴۶، ۴۸	نیشاپور-۶، ۹، ۱۲-۱۵، ۱۸
۵۱، ۵۲، ۵۴-۵۶، ۶۰، ۶۳	۲۱، ۲۷، ۲۹-۳۱، ۳۳، ۳۴
۶۵، ۶۸، ۷۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸	۳۸-۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹
۱۰۶، ۱۰۷	۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۹
هزار اسپ-۵۷، ۷۴	۶۳، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۹۰، ۹۴
هندوستان-۲۶، ۶۱، ۶۳، ۶۵	۹۶، ۱۰۰، ۱۰۷
۶۹، ۷۱، ۷۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷	
۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳	نیمروز-۶۱، ۸۷
۱۰۸، ۱۰۹	والشتان-۶۶



The Zainu'l-Akhbar is a chronicle of dry facts. The complete absence in it of criticism is astonishing specially in contrast with the contemporary *تاريخ مسعودی* of *ابوالفضل بیہقی*. It is however an important work for the history of the 3<sup>rd</sup> and the 4<sup>th</sup> centuries and especially for the early part of the 5<sup>th</sup> century A. H. Most of the material preserved in it, is derived from works which have not come down to us, or from the personal knowledge of the author. It is the only extant history which gives a contemporary account of the later half of the reign of Sultan Mahmud, but unfortunately, owing to his ideas of brevity (pp. 61-62), Gardizi scrupulously avoids giving details of even the most important exploits of the Sultan. He is however very careful in giving dates to almost all the events he has recorded. With the exception of a few brief references to Alptigin and Subuktigin under the Samanids, he has altogether omitted the predecessors of Sultan Mahmud.

It has not been possible to correct the text by collation because the Bodleian manuscript is a copy of the King's college manuscript. I have corrected minor errors of the copyist without making any reference to them, so as not to encumber the book with unnecessary and confusing footnotes; but in doubtful or important instances, I have given the readings of the manuscripts along with my emendations, and occasionally the readings of other works dealing with the same period. Additions to the text to give meanings to incomplete or confused sentences have been enclosed in square brackets. To increase its usefulness, I have given historical references, though owing to lack of space, they are not as many as could be desired.

In conclusion, I thank the Trustees of the E. G. Browne Memorial Fund for their generous help which enabled me to send this edition to the press. I hope it will be possible in the near future to publish the remaining portion of the Zainu'l-Akhbar which deals with topics of great interest to Oriental scholars. I also take this opportunity of thanking

Professor Reynold A. Nicholson, at whose suggestion I undertook this work, and whose advice and guidance have throughout been of inestimable value to me.

Berlin, 14<sup>th</sup> August, 1928.

M. Nazim



however does not imply that Major Raverty had a different and possibly a better manuscript of the Zainu'l-Akhbar as he was very loose in his references to authorities. From his posthumous papers which his widow has deposited in the Library of the India Office, it does not appear that he ever possessed a manuscript of the Zainu'l-Akhbar. In 1898, Professor W. Barthold published scattered portions of the Zainu'l-Akhbar from the Bodleian manuscript, in the first volume of his "Turkestan" (pp. 1-18); and used in the compilation of his article on the Saffarids, in Professor Nöldeke's Festschrift, [2nd March, 1906], vol. I, pp. 171-191, and his numerous articles in the Encyclopaedia of Islam.

In the preparation of this edition, I have followed the King's College manuscript. It begins abruptly without any introduction, with an account of طهمورت of the پشادان dynasty. There are numerous lacunas, and it appears that some pages had been transposed in the original from which this manuscript was copied. The chapters 1—6, which probably related to the history of the Prophets and the Kings of Ancient Persia, chapters 12th, 13th and some portions of chapters 10th and 27th are wanting; while chapter 27th comes between chapters 9th and 10th, and chapter 12th breaks off in the account of the Abbasid Caliph القائم بالله and then follows a brief account of the rulers of Khurasan from the time of فریدون to its conquest by the Arabs. The manuscript again breaks off abruptly in the account of Sultan Maudud, (1) son of Sultan Masud of Ghazna, and then follows an account of جالينوس and بقراط and other Greek philosophers which is probably a fragment of the 27th chapter. Apart from these important defects, the manuscript is frequently confused and unintelligible.

Nothing is known about the author of the Zainu'l-Akhbar except what is mentioned in the work itself. His name was ابو سعيد (2) عبدالحی بن الضحاک بن محمود گوردیزی. He was a

1. Ethé Catal. of Pers. Mss. in Bodl. Library, p. 10 incorrectly says Sultan 'Abdu'r Rashid.

2. On f. 177 a, it is given as اوسعد

contemporary, and most probably an acquaintance or a pupil of the famous scholar ابو یحییٰ محمد بن احمد البیرونی from whom he has cited a verbal communication about India on f. 175 b. As the work is dedicated to Sultan 'Abdu'r-Rashid, it may be surmised that Gardizi was probably attached to the court of Ghazna.

Gardizi does not mention his authorities for the historical portion of his work, but Professor Barthold has been able to find out that one of his sources was تاریخ ولاة خراسان ابو الحسن علی بن احمد السلاوی. He says Gardizi's text is sometimes very close to Ibnu'l-Athir, and in certain passages presents an almost literal translation of it, which can of course be explained only by the fact that both authors made use of one and the same source. This source was undoubtedly Sallami's work. Gardizi's dependence on Sallami is confirmed by the fact that Gardizi's narratives of 'Amr b. Laith (see p. 16) are repeated word for word in the extracts from Sallami inserted in Ibn Khallikan (De Slane's transl. IV, 322, 326) (1). Another probable source was تاریخ النیشاپوری of حکیم ابو عبدالله محمد بن عبدالله البیعی النیشاپوری which contained numerous references to the rulers of Khurasan (2). In his account of Sultan Mahmud and his successors, Gardizi mainly depends on personal knowledge (p. 61), and the reports of acquaintances who had served under the Sultan (pp. 77, 90).

In the last portion of his work, which is not included in the present edition, Gardizi has usually stated his sources. He quotes from the works of ابو یحییٰ محمد بن احمد البیرونی (ff. 143 b, 175 b); ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی of کتاب مسالك و الممالک (ff. 197 a, 197 b, 199 b); ابو عمرو عبدالله بن المقفع of زین الدنیا or کتاب توضیح الدنیا (ff. 177 b, 197 a); and on f. 198 b, relates the story of a snakecharmer of India from احمد بن ولک گوردیزی.

1. Turkestan, (G. M. S.), p. 21.

2. Ibid. p. 16.



## Preface

The Zainu'l-Akhbar is one of the very few historical works of the 5<sup>th</sup> century A. H. that have come down to us. It is a general history of Persia from the پيشداديان dynasty, and deals particularly with the governors and rulers of Khurasan up to the time of Sultan Zainu'l-Millah 'Abdu'r-Rashid, of Ghazna (440—444 A. H.); but unfortunately a large portion of this valuable work has been lost.

Only two manuscripts of the Zainu'l-Akhbar are known to exist, one in the library of King's College, Cambridge (No. 213), and the other in the Bodleian library Oxford (Ouseley. 240). Of these two, the King's College manuscript is the oldest. The date of its transcription is given thus in the colophon: *و من سنه ۹۲ هجره نبويه*: but the dot of the word *سنه* is placed so near ۹۲ that Professor Barthold has misread it as ۹۲۰ (1) In my opinion the number ۹۲ stands for ۱۰۹۲, because the scribes of the 11<sup>th</sup> century A. H. when giving the date, usually omitted the figures denoting the thousand. Moreover, on the first page, the copyist himself has written two quatrains of his own composition, (2) and one of the poet حکيم رکنا who died (circa) 1066 A. H., which shows that the copyist lived in or after the time of حکيم رکنا that is, long after the year 930 A. H. On the first page there is a note recording the purchase of the manuscript on Thursday, 14<sup>th</sup> Rabi'-II, in the 27<sup>th</sup> year of the reign of Muhammad Shah, the mughol emperor

1 Barthold, *Turkestan* (G. M. S.), 21, n. 1.

2 The following are the quatrains:

لکاتبه  
 حاصل غم و رنج و محنتست و تبهي  
 هرگز ز غم و وسوسه او نرهي  
 لکاتبه  
 کس دل ز غمش بهره دردم دارد  
 دنياست مدو ملک فراهم دارد [کذا]  
 بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهي  
 ترکش ده و فارغ بلشين و ندي  
 ملکی که گمش ديرو گهي جم دارد  
 باقل بايد که سينه منعم دارد

of India, (i. e. 1158 A. H. May 1745 A. D.). The manuscript is in good state of preservation, but ff. 187 a-202 a have been much damaged by damp. This manuscript is called Ms. A in the notes to the text.

The Bodleian manuscript was transcribed in Dhu'l-Hajja, 1196 (Nov. 1782 A. D.) probably for Tonathon Scott, the translator of the Bahar-i-Danish whose name is written on the first page. It is highly probable that this manuscript was copied from the king's college manuscript, as even its errors have been closely followed. (1) The variations in the texts of the two manuscripts are very insignificant and almost negligible. The Bodleian copy however appears to have been made before the King's College manuscript was damaged by damp. The Bodleian manuscript is called Ms. B in the notes to the text.

The Zainu'l-Akhbar does not appear to have been a well-known work. So far as I have been able to ascertain, it is not mentioned by any writer till the beginning of the 11<sup>th</sup> century A. H. when the authors of the طبقات اکبری and طبقات اکبری utilized it in their account of the Ghaznawid sovereigns. In modern times Sir H. M. Elliot pointed out the importance of the Zainu'l-Akhbar as early as 1867, but he was not aware of its existence. In 1868, Mr. Palmer called attention to the King's College manuscript in the J. R. A. S. (pp. 105-31), and in 1889, Dr. Ethé gave a long description of the Bodleian manuscript in his Catalogue of the Persian Manuscripts in that library, pp. 9-11. Major H. G. Raverty used this work in the compilation of notes on his translation of the طبقات ناصري, but he has made some statements on the alleged authority of the Zainu'l-Akhbar (2) which are not supported by the extant manuscripts. This

1. A note by Mr. A. R. Benten, Asstt. Librarian, King's College, dated 5. 3. 1913 says that "after collating the King's College manuscript in March 1913, Dr. Ross (Calcutta) and Professor Browne (Cambridge) state that without doubt it is the original manuscript and the Bodleian, a copy." Also cf. Barthold, *ib.*

2. Tabaqat-i-Nasiri, Raverty's transl., pp. 900-6; and the Early History of India by V. A. Smith, p. 384, note.



E. G. Browne Memorial Series - 1

# KITAB ZAINU'L - AKHBAR

Composed by

Abu Sa'id 'Abdu'l-Hayy b.  
ad-Dahhak b. Mahmud  
Gardizi

about 440 A. H.

edited by

Muhammad Nazim

M. A., Ph. D. [Cantab.]

Muslim University

Aligarh.

LUZAC & CO.,  
46, GREAT RUSSELL STREET,  
LONDON, W.C.1.  
(Opposite British Museum.)

1 9 2 8

